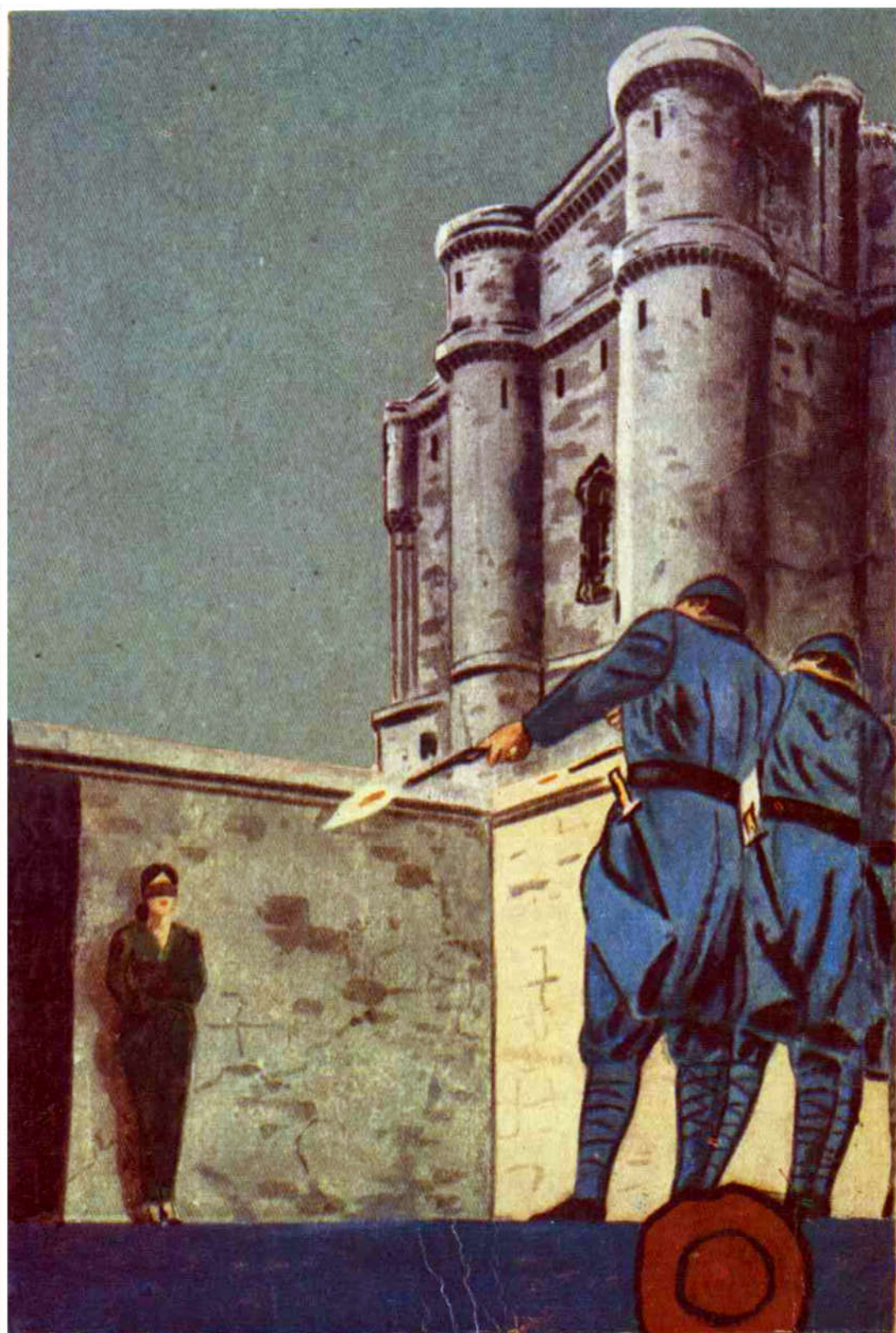


زندگی جاسوسی و عشق‌های مانهاری

نوشته: گئی دوبلت

ترجمه مسعود ثابت‌مهر چردی



زندگی و عشقهای
« ماتا هاری »

MATA . HARI PAR GUY DE
BELLET

نوشته « گی دو بلت »

ترجمه
مسعود ثابت مهرجردی

حق چاپ برای ناشر محفوظ

محل پخش :

موسسه مطبوعاتی خزر تهران خیابان بوذرجمهری - نزدیک سیروس

تلفن: ۵۳۹۳۸

چاپ اول

۱۳۴۴



این کتاب در ۳ هزار نسخه در چاپخانه البرز به چاپ رسید

خواننده عزیز

گمی دو بلیت یکی از نویسندگان معاصر فرانسوی، شورانگیزترین لحظات هیجان آور زندگی جاسوسی زنی را بنام (ماتهاری) در این مجموعه کوچک بپلم آورده که شما را از آغاز تا پایان کتاب در شور و التهاب سیر میدهد. نویسندگان دیگری نیز شرح مفصلی از ماجراهای هنری و عشقی و جاسوسی آن زن را بصورت داستان نوشته اند و شاید هم در همین ایران ترجمه شده باشد ولی آنچه در این کتاب میخوانید جز حقیقت چیز دیگری نیست. در خاتمه باید بگویم که صنعت سینمای فرانسه یکبار دیگر صحنه های مهیج و با شکوه زندگانی این زن را بر روی پرده سینما آورده و آخرین قسمت این فیلم در اکتبر سال جاری تهیه و بزودی در معرض تماشا قرار خواهد گرفت.

مترجم: مسعود ثابت مهرجردی

بخش اول

- آیا این زن رامی شناسید ؟ میدانید چکاره است؟
- کدام زن
- همین (ژرتورزل) .
- (گرم) پیش خدمت مهمانخانه از زن دربان سؤال میکرد . این سومین باری بود که برای آن زن گل آورده بود . ایندفعه سه دسته گل رز بود، زن دربان صورت خود را در وسط دسته های رز فرو برده از استشمام عطر آنها خوشحال بنظر میرسید . سپس آه سردی بر آورد و ادامه داد .
- راستی زنهاییکه دادای موقعیت و جاه و مقامی باشند خیلی خوب

از زندگی استفاده میکنند . این من هستم . که نمیتوانم اطاقم را پراز گل کنم . اگر هم توانائی و پول داشتم برای فرزندم که در جنگ است می فرستادم . جای بدبختی است ! در این موقع که سربازان ما در جبهه لوازم کافی ندارند این «گروها» گرو نام مرغ مسافرت کننده است . مترجم «چه خرجهای بیهوده ای می کنند .

در تابستان سال ۱۹۱۷ یکی از بزرگترین هتل های پاریس محل رفت و آمد مشتری های پولدار و بین المللی بود . در سالنهای نهال های پوشیده از برگ های سبز ، جای گل های رنگارنگ را گرفته بودند همه روزه از گلها کاسته می شد . و بجایش نهال خرما یا نهال بی گلی افزوده میشد . « چون زمان جنگ بود و مردم کمتر به گل توجه داشتند » کارکنان مهمانخانه بزرگ بیشتر از پیر مردان و زنان بودند . فرانسه در حال جنگ بود . « گرم » جوان گفت : تو گفتی که « ژرتر و دزل » مثل يك « گرو » است ؟

يك « گرو » من اغراق میگویم . این يك رقاصه مشهور است من هرگز رقصهای او را ندیده ام ولی در اعلانات روزنامه ها و تأثر قبل از جنگ ، عکس او را مشاهده کرده ام که خود را بنام « ماتا هاری » معرفی کرده بود .

« ماتا هاری » چه نام عجیبی ؟

– رقصهای اوبسبک ژاواو مقدس است . و همیشه نیمه‌عریان‌می‌--
رقصد . « گرم » چاق لو گفت: که پنجشنبه گذشته در کازینوی پاریس
« گابی دبی » را دیدم او هم هواخواهان زیادی دارد . اصلاً میدانی .
زنهای رقصه بیش از زنهای خانهدار پول بدست می‌آورند . زن دربان
آهی کشید و گفت از مردان جز شرارتشان چیز دیگری قابل توجه
نیست . دسته گلها را گرفت و « گرم » را مرخص کرد . بطرف اطاق رقصه
رهسپار شد . ضربه آهسته‌ای بدرزد .

داخل شوید . رقصه بایک حریر آبی گلدوزی شده از پولکهای طلا و نقره
بدنش را پوشانده و بروی کاناپه‌ای نرم لمپده بود گیسوان مجعد .
برآمد گیهای سینه‌اش . اندام باریک و شهوت‌انگیز او همه بیریابودند . با
عشوه خاصی به گلدان بزرگی که در گوشه سالن قرار داشت اشاره کرد
و بزنی دربان فهماند که گلها را در آن گلدان جای دهد و سپس
اضافه کرد . آن کارتن را بمن بدهید . زن دربان گلدان را آبداد
و کارتن را هم باوداد .

سالن کوچک باورود ماتاهاری جلوه دیگری پیدا کرده بود .
در هر گوشه‌اش نهالهای قیمتی و کمیاب جلوه‌گری میکردند . هنگامیکه
زن دربان خواست بیرون رود رقصه‌ها را صدازد . الان که پایین میروی
آقائی سراغ مرا خواهد گرفت . لطفاً او را بنزد من رهنمائی کنید . و

و وقتی که او وارد اطاق من شد چای و شراب «پرتو» بیاور و دیگر
بهیچ عنوان مزاحم ما نشو . راستی لازم نیست که بجای قند قرص
ساکارین بیاوری .

« آنروز در فرانسه قند نیلی کم بود و مردم بجای قند یکنوع
قند مصنوعی بنام ساکارین میخوردند . مترجم »

من اگر بکلی قند نداشته باشم یکقطره آبلیمو را به ساکارین ترجیح
میدهم . رقاصه جعبه‌ای کوچک که از پولکهای ماهی ساخته شده و با
حرف طلائی چیزهایی بروی آن نوشته شده بود از قفسه بیرون آورد .
فقط چند جبه قند زرد در آن بود . آنروز قند در فرانسه جیره
بندی بود .

«ماتاری» تنها ماند . بلند شد و در آئینه قدنمایی که در گوشه

سالن قرار داشت . ایستاد و بچشم انتقاد اندام رعنای خود را ورنه انداز کرد . او بدیگران
هم بچشم ایراد مینگریست برای خودش هم از چین‌های کوچکی که در
گوشه‌های چشمانش پیدا شده بود اغماض نمیکرد اما بزبانی و قشنگی
خود آگاهی داشت ، زیرا سراپا هوس انگیز بود . گذشته از نرمی و لطافتی
که داشت شهرت کافی هم بدست آورده بود لباس آبی رنگ را بپوشید . او
پستانهایش مانند دومیوه آبدار گردوزیبا بودند . بدنش هنوز در آغوش
یک مرد جای می گرفت تهیگاهش گهواره نرمی برای مردان خوشگذران

تشکیل میداد ، که بیشتر عشاق دوست دارند سرشان را در آنجا بگذارند تا از خوشی مست و بی پروا شوند. ساقهای بلند توأم با ماهیچه‌های نرم و موزون و قوز کهای ظریفش هنوز بیش از بیست سال نداشت. او از این امتحانات دقیق ناراضی نبود برای کسی که منتظرش بود خود را آماده میکرد. موهای بلندش را برس زد و با سعی کامل آرایش خود را تمام کرد. لبهایش را با روژ ارغوانی زینت داد و بیاطر مخصوصی که همواره آنرا از دیگران مخفی میداشت خود را معطر ساخت. این عطر خیلی قدیمی بود و میگفت که آنرا از هند وارد کرده است. بچهره جلاداده خود خندید. بگذریم ما تا هاری همیشه خوشگل بود زیبائی و دلربائیهایش و ظفرانه بر ضد جنگ بکار میبرد. با همان ریزه کاری که صرف آرایش خود در پوشیدن لباس هم بکار برد. در زیر پیراهن ساتین سیاه که با توری قهوه‌ای رنگ حاشیه‌دوزی شده بود برآمد گیهای سینه‌اش هر بیننده را بخود جلب میکرد. جواهراتش را از چمدان بیرون آورد و با بکار بردن آن جلوه عالیتری پیدا کرد. سپس لباس ابریشمی سفید اسپانیائی که از گل‌های قرمز قلابدوزی شده بود پوشید .

در زیر بازوانش سایه‌ای لرزان و هوس‌انگیز موج میزد. اکنون حاضر شده بود . نمیدانست با ملاقات دوستش چکند. بطرف پنجره رفت . پشت‌دری را کنار زد . نگاهی پاریس افکند سرور و خوشحالی در پاریس کمتر دیده میشد. افسران دولتی از پادگانها خروج و دخول میکردند

اشخاص خیلی جوان در حالیکه بفکر جبهه و جنگ بودند بدون کلاه در خیابانها آمد رفت میکردند. قیافه های غمناک و چهره های گرفته مردم همه و همه غم انگیز بود صحنه ها طوری بود که «لئون سیبلی» در روز - نامه اش مجسم میکرد. «ماتاهاری» از مشاهده صحنه ها لبخندی زد. او از مادرید «پایتخت اسپانیا مترجم» آمده بود و از سردی هوا شروع فصل زمستان شکایت میکرد. عده ای از مانکن های جوان که کلاه های لبه دار و پالتوهای ضخیم و چکمه های سیاه پوشیده بودند به همراهی او آمده بودند و نیفورم لباس آنها مانند سر بازان جنگ بود و از مشاهده آنها انسان را بیاد جنگ می انداخت.

در این میان نگاه «ماتاهاری» یکی از تابلوهای سینمایی افتاد. درست در همان گیشه که چهار سال پیش عکس نیمه عریان خود را در حال رقص دیده بود. ولی فعلا عکس «شارلو» بود که رل یک سر باز بازی میکرد. «شارلو» هنرپیشه بذله گوئی بود و او را پادشاه خنده می گفتند. پنجره راترک کرد. یک دفعه تلفن فوقانی بصدا درآه در جواب مدیر مهمان خانه گفت: بله، بگذارید این آقا بیاید بالا. من قبلا بزنی در بان دستور داده بودم. غیر قابل تصور است. شما فکر میکنید چه کسی باشد؟

«فیلیپ برتولو» سفیر کبیر بود که از رقا صه اجازه دخول باطاقش میگرفت. این شخص دارای اندامی ورزیده و قامتی شبیه برو میهاداشت،

با اینکه رقاصه از مشتریهای سرشناس هتل بود باز هم با ورود سفیر تعجب دیگران برای «ماتاهاری» بیشتر شد. سفیر در حالیکه خنده نمکینی بلب داشت وارد اطاق آسانسور شد و با قیافه‌ای بشاشد گمه را فشار داد به طبقه‌ایکه قرار ملاقات بود رسید

از آسانسور پیاده شد. و در راهروی اطاق «ماتاهاری» براه افتاد هنوز چند قدم نرفته بود که ماتاهاری صدای پای او را شناخت و در را باز کرد و با قیافه‌بشاشی گفت: اوه فیلپ عزیزم می‌ترسیدم که نتوانی بیائی گلی که برایم فرستادی بسیار از شما متشکرم. باز هم که زحمت کشیده‌ای. شما مرا شرمنده می‌سازی در این وقت زن دربان که همواره منتظر فرمان بود صدا کرد فوراً بایک سینی نقره‌ای از چای و پرتو و چند دانه نان قندی «نان قندی خیلی کم بود و در ضیافتها کمتر کسی میتواندست تهیه کند» وارد اطاق شد. سینی را بروی میز کوچکی گذاشت و همان طوری که با وسفارش شده بود فوراً آنها را تنها گذاشت ولی قیافه تازه وارد را در نظر گرفت تازه وارد دستی بموهای انبوه خود کشید و در حالیکه پالتوی خود را بیرون می‌آورد. گفت خوشگم، من واقعاً گرفته‌ام. نیم ساعت بیشتر وقت تو را نمیگیرم زیرا با «آرنستد تریاند» و پرنسس یونانی وعده ملاقات دارم. ماتاهاری یک گیلان شراب برایش ریخت و خودش را با ملایمت باو چسباند

و گفت از موقعی که آمده‌ام تا بحال بیش از دو دفعه در ماه نمی‌توانم ترا به بینم این جنگ لعنتی مرا از هر چه دوست دارم دور کرده است شما منتظر چه هستی. شما و دیگر سیاستمداران، چرا صلح نمی‌کنید، هر روز عده‌ای می‌میرند با دست خود تمدن را نابود می‌سازید، همچنین ما طبقه زنها، بزودی فن من يك خاطر خواه شد تو میدانی که هنر من چیز مهمی نیست فقط وسیله مناسبات برای مردان هستم. تازه وارد از این سخنان قدری ناراحت شد. دستپایش روی شانه‌های «ماتاهاری» گذاشت و گفت تو چه می‌خواهی؟

این حرف‌ها در نظام است نه اینجا. رقصه سخنانش را قطع کرد و بدنش را با يك بی‌عفتی کامل تقدیم کرد. سفیر هرگز نمیتوانست از این همه زیبایی چشم‌پوشد با خود این سخنان را زمزمه می‌کرد. من هرگز جدی نخواهم بود شاهزاده در انتظار هست همچنین رئیس. من حتم دارم که آنها از دیر کردنم ناراحت خواهند شد. تلفن را گرفت. الو، اینجا فیلیپ برتوله. تا چند دقیقه دیگر خدمت میرسم.

چند روزی می‌گذشت که «ماتاهاری» اغلب اوقات بدوزندگی‌های زنانه می‌رفت از بی‌پولی نمینالید، زیرا از هلند يك حواله ۱۵ میلیون پزتا «پزتا مسكوك اسپانیا» برایش رسیده بود مدت‌ها بود که دیگر فیلیپ برتولو را ندیده بود. می‌خواست دوباره رقصهایش را در پاریس شروع کند حتی خیال داشت در یکی از جشنهای بزرگ که از طرف صلیب سرخ فرانسه ترتیب داده شده بود شرکت جوید. در همین احوال برای فیلیپ برتولو هم دلش

شور میزد . او خاطره آمیخته باشهوت رافراموش نمیکرد .

مهربانی این زن برای دوشخص بود . یکنفر روسی که چشمهایش را در جنگ از دست داده بود و کاپیتن «مرو» نامیده میشد . دومی جوان دیگری بنام «پیر مرتیاك» بود که مردی عیاش و نیمه خوشگذران بود و در جبهه آسیبی هم دیده بود . اما «مرو» دارای عشقی پاک و زبانی چرب بود زیبایی صورتش زنها را بخود جلب میکرد . این سر بزیری و فطانت اثر نابینائی را زایل نمود و با این وسیله معشوقه هایش را بسر لطف میآورد : «ماتاهاری» باین عشق مخفی اهمیتی نمیداد . چون خودش را خیلی گرامی میداشت . فقط گاهگاهی به بیمارستان و پنل که کاپیتن مرو در آن بستری بود نامه مینوشت و کاپیتن از این نامه ها خیلی لذت میبرد شاید تنها دل خوشی زندگیش همین نامه ها بود :

رابطه «پیر مرتیاك» با «ماتاهاری» خیلی تازه و جدی بود . و با کاپیتن روسی بکلی مغایرت داشت . «پیر» دارای چشمان زیبایی بود . از آن چشمهائی بود که زنهادر مقابل آن گمراه میشدند . او هر روز «ماتاهاری» را تا دوزندگی زنانه همراهی میکرد . و پس از گردش در سالنهای دوزندگی دوباره بر میگشتند شب دريك ویلای دور افتاده شهر که عده زیادی از دختران و افسرهای بیخبر «افسرانیکه در حال مرخصی بودند» در آنجا اجتماع می کردند و تانگو میرقصیدند «تانگو یکنوع رقص ضربی بود که آن

وقت بوسیله آمریکامدشده بود مترجم «

رقاصه در این محیط مخفی و شهوانی بازیبائی خدادادش بسبکهای آمریکائی . مصری . هندی میرقصید . در این مشغولیات مطبوع گاهی بیاد ملاقات فردایش با کاپیتن لادو کس رئیس ضد جاسوسی فرانسه میآفتاد . و گاهی در فکر تازه‌هائیکه از مسافرت اسپانیا آورده بودمی - افتاد و زمانی بفکر متار که فرانسه بود . و هر آن برای از بین بردن خیالاتش خود را بگیجی میزد . ولی هر لحظه افکار غمناک فردایش او را بخود مشغول میداشت . در حالیکه اطرافیان چشم از این منبع جاذبه جنسی بر نمیداشتند . و غرق تماشای هنر نمائیهای او بودند . فردای آنروز ۲ نفر کار آگاه جوان که نسبتاً هم‌زیبا بودند دم در ورودی هتل انتظار «ماتاهاری» میکشیدند . «ماتاهاری» در عالم خود از شدت تأثر و ناراحتی نمیتوانست قرار بگیرد . کار آگاهان خیلی موقر و بانزاکت بودند . آنقدر صبر کردند و در حوالی هتل قدم زدند تا اینکه (ماتاهاری) بیرون آمد . آن‌ها او را به بهانه ملاقات با کاپیتن لادو کس با خود با اداره ضد جاسوسی فرانسه میبردند و در اتوبوس ماتاهاری خیلی پر حرفی کرد . چون نزدیک اداره رسیدند . ماتاهاری ضربه آهسته‌ای بدرزد . صدای ستوان بوشاردن) را شنید فکر کرد که (بوشاردن) معاون کاپیتن لادو کس است ولی وقتی با شتابش پی‌برد که دیگر خیلی دیر شده بود . او خود را در چنگال قضات دید و وسیله نداشت که بتواند دوستانش را خبر کند بخود پیچیدو

آهی کشید .

(بوشاردن) گفت :

خانم شما بجرم جاسوسی بنفع دشمن در زمان جنگ مرا مجبور
کردید که این دستبندها را بدست شما بیا ندام . و پس از گفتگوی کوتاهی
دستور داد . او بایستی در زندان سنت لازار در سلول ۱۲ زندانی شود .



بخش دوم

مشاورین شورای جنگ وارد جلسه شدند .
سرهنگ نمثارد رئیس وستوان مرنه دادستان با داشتن قدری
فاصله بایکدیگر نشستند .
رفته رفته دادگاه نظامی تشکیل میشد . بازپرس در طرف راست
نمپاروبایک پرونده بزرگ که در حال باز کردن آن بود دیده میشدا کنون
(ماتاهاری) در میان بازوان دوژاندارم اسیر بود .
اندام هوس انگیز او در زیر پیراهن ابریشمی آبی رنگ هر بیننده
را خیره میساخت دستهایش را بروی میله ای گذاشت که غالب متهمین
بآن تکیه میکنند .
قسمتی از موهای بلند و در خشنده اش بوسیله کلاه زیبائی پوشیده

شده بود . خیلی خونسرد و آرام بنظر میرسید اما قیافه اش قدری عوض شده بود
چشمان قشنگ و مژه های بلندش بشدت با فسران فرانسه که قضاوت جاسوسی
اورا میکردند دوخته شده بود .

او با نقشه ایشان بیخبر نبود . میدانست که بعد از شکستهای سال ۱۹۱۶
روزنامه هایك مقاله تحت عنوان خونخواری که عاشق خون و طلا بود منتشر
کردند . سرانجام افتضاحات و کفاره قتل جوانان بیگناه اورا بدام کشیده
بودند . در عین حال خونسردی خود را از دست نمیداد . باهوش و ظرافت
زنانه اش افسران جلسه را گمراه میکرد .

اورا قاصه مشهوری شده بود بارل های مختلف آشنائی داشت . اشتهارش
بجائی رسیده بود که غالباً شاهزاده ها از او تقاضای معاشرت میکردند .
و کسانی که یک دفعه اورا در تأتر دیده بودند دیگر فراموش نمیکردند .
ولی حالا در مقابل قضات قرار گرفته بود و قضات بهترین نکات باز-
پرسی خود را تکرار میکردند .

اما او در بازجوئی همواره از بیگناهی خود صحبت میکرد . پی در
پی قسم میخورد و تهدیداتش یوشیده با گریه و اشگها در جوابهایش
میگنجانید .

با این وصف کاملاً تنها نبود در نزدیکی او یکی از وکلای پایه ۱
بنام استاد «کلونه» نشسته بود ، که خیلی از بیگناهی «ماتاهاری» دلیل
می آورد . او وکیل مدافع و دوست «ماتاهاری» بود . اما پرونده «ماتاهاری»

همه چیز را گواهی میداد ، معاشر بودن باوزرا، معاشقه بافسران جز برای گرفتن رموز ارتش چیزی دیگر نشان نمیداد .

از طرف دیگر رقاصه زیبادوستانی مانند شاهزاده‌ها و دو کهاداشت از جمله دو کی بنام «بز نسویک» بود روز دوم اوت سال ۱۹۱۴ که جنگ اعلان شده بود از رهبر پلیس برلن ماشین قرض کرده بود .

در سراسر پرونده اش یک سرمستی و سرخوشی کامل بچشم میخورد . و دلیل پیریک دور کامل جریانات پرونده را از نظر گذراند و گفت متهم زن بوالهوسی است . این کلمه در چهره‌ها اثر گذاشت . ستوان «مرنه» باچشمان نافذش «ماتاهاری» رامینگریست و از اینکه نتوانست مانند سایر پولدارها حتی برای یکدفعه اوراد را آغوش بگیرد حسرت میخورد و باچشمان زیبای «ماتاهاری» دیگر قابل نفوذ نبود و اشعه‌های آن نمیتوانست آن مرد را بسر لطف آورد ، گذشته از این او برای آن مرد یکزن نبود .

آهی کشید . ونگاهی بسوی قضات افکند و در تهیه جواب سوالات میکوشید . باخودش فکر میکرد و میگفت که اگر افسران عیاش با من رابطه داشته اند تقصیر من چیست . از آنهاست که بیای و کیل مدافعه میافتند . از آنهاست که بادت بسته بمحاکمه کشیده شوند .

تا اینجا «ماتاهاری» بخيال خودش حکم فرما شده بود ولی صبر کنید تا شرح زندگیش را دنبال کنیم .

اینها خیالات و خیمه‌شب‌بازی بود .

اوپول هنگفتی را از رئیس ضد جاسه‌سی آلمان دریافت داشته بود. در حالیکه با هم هیچ نوع رابطه عاشقانه یا دوستی نداشتند. با او گفته بودند «ماتاهاری» قشنگ شما یکزن زیبا و رقاصه مشهوری هستید در مقابل هنر و قشنگی خیره کننده تو سیاست و جنگ چیز مهمی نیست «ماتاهاری» میدانست که این موضوعها در بازپرسی خواهد آمد و در فکر تکذیب آنها فرو میرفت ولی ناگهان از جا پرید . زیرا رئیس دادگاه وضع هویت او را اعلان میکرد .

«مارگارتا ژرترو و دزل» همسر (مالك لئون) پدر (آدمزل) مادر (آنتوان درمولن) در هفتم اوت ۱۰۷۶ در لئون واردن «از شهرها قدیمی هلند) متولد شده‌اید .

«ماتاهاری» از اینکه کلمات به لهجه تئورلاندی قدری بد تلفظ شده خنده‌اش گرفت منشی دادگاه بایگ‌صدای بلند و موقر شروع بقرائت صورت جلسه کرد . اما «ماتاهاری» بکلی گوش نمیداد . زیرا به تئورلاند یعنی آنجائیکه بزرگ شده بود فکر میکرد. او دوباره کانون گرم و پر محبت خانوادگی را میدید .

ایام طفولیت، ماجرهای گذشته، چون صحنه‌های تأثر در نظرش مجسم میشد . به منزل کاملاً تمیز، به بخاری بزرگ که در سالن نشیمنش بود و یک حرارت مطبوع بفضا میبخشید فکر میکرد پدرش و قفسه‌های پر

از کتابهایش ، به فریاد قناریها ، آواز دلنواز قایقرانها که چند متر آن طرفتر از منزلشان قایقرانی میکردند غرق در تخیلات شده بود . این خاطرات حزن انگیز او را بسرحدجنون میکشید .

در عقب باغ که مملو از گلهای پائیزی از قبیل ترلیپ و تورنسل بود قفسهای قناریها را دو بدو مقابل هم قرار داده بودند که دائماً در نغمه سرائی بودند این قناریها را مادرش از بلژیک آورده بود .

تنها کسی را که مارگاتاژترو دزل از همسایگان دیگر ترجیع می- داد پیرمردی بنام ژولیوس بود .

ژولیوس دارای باغی زیبا و مزین از گلهای زنگارنگ بود فقط یک دیوار، فضای باغش با باغ مارگاتاژترو جدا میساخت . در واقع ژولیوس دارای جنگلی بود .

جنگل کوچکی که گلهای گران قیمت و نایاب در آن عطر افشانی میکردند در ماه مه ژولیوس گلهای عجیب و جالب برای فروش میچید .

دخترک هم اجازه داشت آنها را دسته کند . مارگاتاژترو چون پروانه ای بگلها میپرید و باولع زیاد میبوئید . ژولیوس پیرمی گفت .

دخترم اگر عاقل باشی آنها را بتو خواهم داد ولی شرطش آنست که اول بازی رب النوع سیوا «سیوا الهه افسانه ای هندوها بوده مترجم» را انجام دهی دختر بچه مقصودش را خوب میفهمید .

کفشها. دامن فاستونی . نیم تنه ماداپلامی « ماداپلام از شهرهای هلند» و پیراهن ابریشمی را بیرون آورد لخت و مادر زاد در حالیکه موهای طویلش را گل افشانی میکرد جلوی ژولیوس ایستاد .
رقص رب النوع سیوا شروع میشد و رهبر و ناظر آن جز ژولیوس کسی نبود .

بازوان کوچک و سفیدس از بالای زانو بطرف بالا کشیده میشد و با حرکاتی دلنشین میرقصید .

ژولیوش با صدای فشرده او را تحسین گفت و روی زانوانش نشاند در حالیکه دستش به سرو صورت و سینه دخترک کشیده بود گفت :

بازی بس است بچه جان میترسم بیش از این سرما بخوری. مارگارتا دیگر خوشحال بود چون بازی خود را کرده بود فوراً لباسهایش را پوشیده و دسته گلها را که قبلاً ژولیوس برایش چیده بود در بغل گرفت و نگاهی بچهره خشن و چین و چروک دار او افکند.

در اینحال ژولیوس بینی خود را در میان دستمالی گرفته بود و چشمانش در دنبال شاگرد مدرسه‌ای خود دوخته بود از همین جا بود که ماماها را علاقه فراوانی بسبک هند و پیدا کرده بود و با این رقص شهوت‌انگیز میتوانست مردان بیگناه را بدام اندازد . زیرا در هر حال نیمه عریان میرقصید . موقعیکه ژولیوس دنیا را بدرود گفت دارائیش

فقط يك كلکسیون شلاق و چکمه بود وراث او در باره کلکسیون چیزها تصور میکردند .

ولی چون او در زندگی هرگز اسب نداشت از داشتن این مجموعه باعث تعجب دیگران شد مخصوصاً وراث او خیلی ناراحت شدند .

اما ژولیوس چون قلب مهربانی داشت چکمه‌ها را بین همسایه‌ها و پیشوای مذهبی شهر دار .

معلمین در وصیتنامهٔ تقسیم کرده بود چکمه‌های ژولیوس برای شکار بی نظیر بودند .

اگر چه مار گارتا خیلی زود ژولیوس را فراموش کرده بود ولی دسته گل‌های او را هرگز از یاد نبرده بود.



بخش سوم

ماتاهاری سرش را بلند کرد ژاندارمی که طرف چپش نشسته بود میخواست يك مگس بزرگ شکار کند. مگس بطرف محکمه پرید و بر روی برجستگی کلاه مجسمه‌ای نشست قضات يك لحظه باین منظره چشم دوختند .

آنها وقت نداشتند که مطالب را ماشین کنند . با این حال گاهی قلم خوردگی در نوشته‌هایشان بحکم اجبار حاصل میشد . در این میان دوضربه بدر خورد در بآهستگی باز شد ولی بنظر رسید که شخصی از پیش خدمت داد گاه می‌رسید :

– اینجا جلسه سوم شورای جنگ است ؟

– بلی استاد . ولی اعلان شده بود که ورود ممنوع است .

– برای من قدغن نیست زیرا می بینی که من يك و كيلم .

این و کیل هنوز جوان بود پالتوی مخصوص و کالت که خیلی نو و زیبا بود بتن داشت پیش خدمت همینطور مکدر بود . ولی هیچگونه عکس العملی نشان نمیداد زیرا با اولین برخورد علامت صلیب جنگ را به جادگمه کتش دیده بود منشی دادگاه لحظه ای توقف کرد .

رئیس با صدای بلند خطاب به منشی ولی با مشاهده تازه وارد فوراً گفت خواهش میکنم . بفرمائید .

همه حضار تازه وارد را احترام گذاشتند .

رئیس بالحنی ملایم بتازه وارد گفت که از جلسه خارج شود دومین اداره ضد جاسوسی فرانسه بسرپرستی ماسارد و يك افسر اداره میشد اینها با ورود آن و کیل مخالفت کردند .

ماتاهاری با خود صحبت میکرد شاید بد گوئی میکرد .

رئیس ناگهان چشمانش را گرداند و خیال کرد ماتاهاری او

را استهزاء مینماید .

زننها شجاعت را دوست دارند او هم مثل سایر زننها این غریزه

را داشت .

منشی دادگاه با خواندن صورت جلسه سکوت را شکست . دختر

خانم مارگارتا زل در سن ۱۶ سالگی بایک افسر ارتش هلندی بنام

کاپیتن ماک لئود ازدواج کرد . کاپیتن پس از مراسم عروسی او را

بآندونزی آورد .

ماتاهاری دو دفعه بیدار شد . تمام اعضایش از شنیدن این بیانات گرم شد روحش بسوی خاطرات و دوران گذشته پرواز کرد بیاد شوهر تنومند خود افتاد که هیکلی چون اندام هر کول و موهای بور داشت او برای گذراندن تعطیلات به لئور واردن آمده بود . درست در چه حالی ! فعلا بخاطرش نیست در ماه مه ۱۸۹۴ یا مه ۱۸۹۵ بود بخاطر آورد که اغلب شبها برای شب نشینی بمنز لشان میآمد و بازیها (پدر و مادر مار گارتا) مشغول بازی دومینو میشد .

مار گارتا پشت پیمانومینشست و یکی از آهنگهای بتئون رامینواخت گاهی زیر چشمی کاپیتن را و رانداز میکرد که باولع خاصی او را مینگرد . و در چشمانش يك چیز نامرئی دیده میشد .

چهره گلگون و لبهای پرازهوس ، ماک لئود ، مار گارتا را بکلی دگرگون ساخته بود ماک لئود در بازی میباخت و مهره های دوبل را فراموش میکرد .

برد غالباً با پدر مار گارتا بود و گاهی به کاپیتن میگفت شما امشب سرسری بازی میکنید در این جا بود که مار گارتا چای آورده بود . کاپیتن پکی به پیش زد و از چپ و راست صحبت را شروع کرد . از ممالک دور ، از شاهان سوماترا از جزائر کشف شده توسط آدم کشهای هندی . از گلپای ار کیده « ار کیده نوعی گل تیره رنگی است که در

نزد هندیها خیلی مقدس است .

اینهارا ماتاهاری قبلا در سفرنامه‌های ژولیوس خوانده بود ولی تکرار آن توسط ماك لئود خوشش می‌آمد . ماك لئود در ظاهر مردی مذهبی و متعصب . بود اما دیدگانش بدختر جوان دوخته شده بود .

به قدوبالا موزون وهوس انگیزو برآمد گیهای تازه سینه‌اش که در زیر نیم تنه‌اش خودنمایی میکرد . به کمر باریک که با کمر بندی زیباتر شده بود .

به تمام این زیباییها با حرص هر چه تمامتر مینگریست . هر وقت که بمنز لشان می‌آمد مقداری زیادی شیرینی جهت خانمزل و توتون اعلا و تمبرهای خارجی برای شوهرش می‌آورد با این رفتار بالاخره روزی از آنها اجازه گرفت که مارگارتا را با خود برای تفریح به بیرون برد .

آنها در پائینهای مزرعه گردشی طولانی کردند و به جمع آوری گیاه مدتها در آن حدود بتفریح پرداختند . جعبه سفید آهنی که با خود پر از گل‌های وحشی و گیاهان مختلف بود آنهايك کتاب گیاه شناسی با خود داشتند .

اسم يکايک گلها و گیاهان را مینوشتند و جدا گانه بهم می‌چسبانده‌ند . در همین سر گرمیها بود که در یکی از جنگلهای قسمت لئو-

واردن گرفتار باران شدید شدند. بکلبه هیزم شکن پناه بردند هوا سخت طوفانی. رعد و برق هر لحظه شدیدتر میشد.

کلبه مخروبه‌ای بود با اینکه تقریباً ۳۰ سال از آن واقعه میگذشت ماتهاری از یادآوری آن روز تنش بلرزه در آمد. یادش آمد که ماك لئود آن روز آتشی روشن کرد تا لباسهایشان را خشک کنند.

ماتهاری ژا کتش را بیرون آورد کنار آتش خشک شود ماك لئود با صدای بمی گفت که دامنتم هم خیس شده است. باید کاملاً خشک شوی و گر نه همانطوریکه والدینت گفتند تو سرما میخوری.

فعلاً من مسئول تو هستم این جملات را نفس زنان بیان میکرد.

مثل صیادی که شکارش را مراقبت میکند برای ماتهاری میکرد.

دخترک هر لحظه آشفته‌تر میشد. منظره لخت شدن او هم دردناک و هم مطبوع بود اگر ژولیوس پیر دو باره زنده میشد دخترک را با وضع بهتری در آغوش میگرفت.

رفته رفته پیراهنش را بیرون آورد. و خودش را بکنار آتش کشاند تا آنرا بروی آتش بگیرد ولی دفعات متوجه شد که چشمان ماك لئود مملو از شهوت بسوی او خیره شده است.

دختر جوان زیر پیراهن و همچنین جورابهای بلند پشمی را بیرون آورد دیگر کاملاً لخت چون هلوی پوست کنده شده بود. موهایش را بروی شانه‌هایش ریخت و بنای رقصیدن گذاشت. مثل گذشته که در

مقابل ژولیوس رقصیده بود برقص در آمد.

اما ایندفعه جلوی مردی میرقصید که درونش میل و شهوت
شعله میکشید. و او را دگرگون میساخت.

در همین حال، مرد ناگهان بطرف او پرید و او را بروی علفهای
خشك خواباند ماتهاری بنای داد و فریاد گذاشت.

اما او بناله هایش ترتیب اثری نداد و بشهوت رانی خود مشغول
بود و در مقابل در دورنج دختر ك خود را بی خیال نشان میداد .

بخاطرش آمد که آنروز از آن موضوع هیچ لذتی نبرد. باران همین
طور میبارید خودش را از میان بازوان آن مرد بیرون آورد و بوسیله قوطی
سفید آهنی که همراه داشتند مقداری آب از روی زمین جمع کرد تا
خون تازه زخمش را بشوید. مرد کاملاً خوشحال بود.

دو فضای کلبه را پوشانده بود در اینحال چند شاخه هیزم بروی
آتش گذاشت و ادامه داد. برقص. باز هم مانند زنهای کشیش سیوا برقص.
دیگر خودمانی شده بودند. با او امر میکرد .

ماتهاری هم او را تو خطاب میکرد. از او خواست که برود گلهای
اور کیده «نوعی از گل که رقا صه های مقدس هند و آنهارا بکار میبرند»
بیاورد. کاپتن گفت در این حدود گلهای ار کیده پیدا نمیشود ولی من در
اطراف يك آبگیر مقداری زیاد گل زنبق دیدم این بگفت و بجستجوی
گل رفت.

يك بغل از گل‌های زنبق آورد. ماتهاری چندتا از شاخه‌های زنبق را در زلف‌های خود فرو برد. و در حال سکوت بازوان زیبای خود را بالا برد. کف‌های دستانش را بروی هم گذاشت .

سپس مانند مار، تابی در کمر انداخت بطوریکه قسمت‌های دیگر اندامش حرکت نمی‌کردند .

در ناحیهٔ تهیگاهش موجی از حرکات و پیچ‌وتاب بنظر میرسید . ماک لئود خیالی خوشحال و خندان بود. و کف زنان برایش آهنگ، يك ضربه‌ای مینواخت .

ماتهاری بجنب و جوش آمد. رانهای مرمری و دستهای ظریف و دیدنی‌های دیگر همه در پیچ‌وتاب رقص زیباتر جاوه مینمودند. دخترک هاندی با آن چشمان قشنگ و لبان شکری یکپارچه آتش بود. که میتواند تارو پود مردان را بسوزاند.

ماک لئود بیش از این نمیتوانست آتشی که در سراسر وجودش شعله‌ور شده بود خاموش کند بطرف رقاصه جهید. و بر روی او خم شد.

ماتهاری او را بر روی قاب خود سکونت داد. بچهرهٔ مردانهٔ او که از شهوت و میل لبریز بود مینگریست. یکدفعه فریاد خفیفی کشید. ولی اینبار از ته دل يك لذت و شرارهٔ مطبوعی حس کرد.

دست‌هایش را بدور کمر دوستش حاقه کرد. از این لذت . بیاد کلمه عشق افتاد که گاه و بیگاه شنیده بود. دیگر عاشق شده بود. او را دوست

میداشت. باوضع دلپذیری که غالب مردان از زنان توقع دارند خود را در اختیار او گذاشت.

بدین منوال در این کلبه هیزم شکن باوجود طوفان و باران ورقص جالب دوشیزه مار گارتا بخانم مار گارتا تبدیل شد. موقع برگشت بمنزل کاپیتن دست او را بعلامت ازدواج در دست گرفت.

پدرش گفت ولی او هنوز بیش از ۱۶ سال ندارد کاپیتن گفت مهم نیست. او الان زن منست. علاوه بر یکدفعه دو دفعه میگویم او زن منست. ماتاهاری هر گز این صحنه را فراموش نکرده بود.

خانم آدمزل که در آنثروان درمولن تولد یافته بود. خیای باین موضوع اهمیت میداد و آنرا یک عمل حیوانی میپنداشت. پدرزل نمی دانست چه بگوید،

سرانجام بدون دغدغه و با موافقت پیشوای مذهب عروسی بیاشد. حاشیه دوزی پیراهن عروس قدیمی بود، زیرا پیراهن بطور ارث بمادر مار گارتا رسیده بود. خیاط ده آنرا بتن عروس پوشاند

مار گارتا از این صر فیه جوئیها خودش را راضی کرد و از نامزدش تقاضا کرد که از آمستردام گاهای ار کیده بیاورند، تا چادر عروسیش را با گاهای ار کیده گاباران کنند، و -بازه خواست که در شب عروسی نیمه عریان بر قصد و گیسوان باند خود را با گاهای قیمتی زینت دهد بدبختانه برای این طرح هرزه مادر بزرگش یک غذای خیای قوی و مست کننده جهت شب زفاف تهیه کرده بود.

کهنه ترین شرابها از سالها پیش مخصوص این شب نگهداری کرده

بود تا در غذای عروس و داماد بریزد.

جشن عروسی نسبتاً مجال بود، همه جامهای خود را بسلامتی عروس و داماد مینوشیدند.

« کدج و اندرش » همسایه زیبای آنها از ماک لئود تقاضا کرد که سری به بیلاقات شخصیش در اندونزی بزند و ماک لئود در حالیکه لیوان پراز شراب را سر میکشید، از همسایه قشنگ همسرش تشکر میکرد. و آواز و پایکوبی تا نزدیکیهای سحر آنشب ادامه داشت.

پس از اتمام تشریفات عروس و داماد تا و تا و خوران بدون آنکه لباسش را بیرون آورند به بستر رفتند و مانند میگساران بخواب رفت. آنوقت ماتهاری فهمید که این لذتهای زود گذر که اسم آنرا عشق میگذارند همیشه شعاهور نیست، و در نزد مردان اثر الکل بیش از زن است، و از اینجاست که زنه‌م برای گرفتن انتقام از این اثر بصورت جاسوسه درمیآید، و وقتی از اشتباه خود پی میبرد که دیگر کار از کار گذشته است



بخش چهارم

منشی داد گاه صوت جاسه راقرائت میکرد، حضار شرح مفصل تولد يك دختر و عروسی مالك لئود و مسافرت باندونزی گوش میدادند .
ماتاهاری با خود حرف میزد، حماقت است، این سر گذشتها برای آنها بچه درد میخورد

لازم نیست زیرا بجرم اینکه در ۲۰ سالگی کلاه حصیری یا روسری ابریشمی بسر داشته بتوپ بندند
آقای کلونه دستش را بر روی قسمتی از صورت و گوشش گذاشته بود و بدقت و حوصاه گزارش موکله اش را مطالعه میکرد
گاهگاهی چینی در ابروانش میانداخت و از نوشته هائی که در پرونده بود چند تائی با مداد قرمز رو نویس میکرد

این عروسی برای قضاات خیلی جالب و ناگهانی مینمود. مخصوصاً يك کارمند رسمی هلند با يك جاسوسه . برای آنها قدری بغرنج بود از طرفی در مدت کوتاهی بر اثر اختلافات خانوادگی طلاق گرفته بودند نکته دیگر اینکه چطور يك رقاصه میتواند همسر رسمی يك کاپیتان باشد؟ مسئله‌های گیج کننده‌ای بود این ازدواج توهین بزرگی برای افسران شمرده میشد.

سرهنگ سمپارور بطور مبهم بدختر اینکه از شوهرانشان بر سر يك دامن کوتاه یا کلاه پر، طلاق گرفته اند فکر میکرد . این قراردادهای بیمعنی و تقاضای بی اساس را مخمل زندگی میدانست. ماماهااری در گذشته‌های خود غرق شده بود بیاد اولین منزلش در لایروس «ازدهات گرم هلند» افتاد.

در يك مستطیل بزرگ که چهار دورش توسط دیوارهای کاهگلی محصور شده بود

گیاهان و درختان انبوه و متنوع دیده میشدند. در وسط چهار اطاق بزرگ یکی برای خواب و دیگری برای آرایش .

اطاق کارماک لئود و بالاخره سالن غذا خوری بود همه اطاقها بطرف باغ باز میشدند. تورهای حصیری رنگ روی درها را پوشانده بود. در آشپزخانه کوچک، آشپزی مشغول تهیه سوسیس و راگو با فلفل قرمز

بود . جلو . عقب . گوشه‌ها . همه جا مثل جنگل بود . منتها جنگلی
که بوسیله درختهای در هم و برهم خود ساختمان‌های اطراف را در
خود مخفی کرده بود .

جنگلی که در آن گل‌های ارکیده بحد و فور یافت میشد و
نوکران و کلفت‌های ماک لئود منزل را همه روزه گل‌باران میکردند .
محیطی شاعرانه و افسانه‌بود .

باران‌های بیموقع میبارید غالبا بارانها داغ بودند

هنگام روز مجبور بودند که در زیر پشه بند پناه ببرند .

يك خدمتکار در بیرون طنابی بدست داشت و عقب و جلو

میبرد .

با این حرکات بادبزنی که در درون خوابگاه و پشه‌بند قرار

داشت میچرخاند ولی باد آن گرم بود و بدن برهنه دو دل‌داده که در
رختخواب دراز کشیده بودند میخورد .

چه دوران عالی و لذت بخش . کاپیتن با يك صدای بلند کتاب

خدای عشق را میخواند .

در واقع هر دو مانند بت‌های معبد هندوها بودند که جان گرفته

بودند .

دربین این خوشیها مارگارتا تصویری ازملکه، اما درتوری‌های

پشه‌بند مشاهده میکرد . در این محیط عیش و نوش و خوشگذرانی چهره‌های

جور واجور رفت و آمد داشتند.

از جمله دو پیرمرد که ازدستبند های آنها معلوم بود که برای رقصهای مقدس بانجا میروند. زیرا دستبند هاز طلا و آنتیمون وریشه های مرجانی تزئین شده بود . آنها هنگام شب وارد منزل ماتهاری میشدند .

ماتهاری روی بالش نرمی لمیده بود. و بتماشای رقص آنها می پرداخت ماك لئودهم سرمست از ویسکی بود . وهرگز بی ویسکی زندگی نمیکرد وبهمین جهت همه ماهه از يك موسسه ویسکی سازی انگلیسی يك صندوق برایش فرستاده میشد

سالهای بارانی . سالهای رقص. سال های عیش و خوشی . سر گرمیهای شبانه آنها را کاملاً بیخبر ساخته بود . سرانجام تولد پسرشان فرا رسید . ماتهاری از نوزادش نفرت داشت.

زیرا این نوزاد قدری اندام زیبای او را از شکل انداخته بود . همیشه از آ بستنی خوشش نمیآمد. یادآوری دردهای زایمان درپهلوی و انقباضات ماهیچهها او را سخت ناراحت کرده بودند.

در این دوران ماك لئود همواره ویسکی مینوشید و چون ماتهاری
مایل نبود که با او بخوشی زندگی کند و همیشه از نزدیکی با او کناره
گیری میکرد لذا دائماً اوقات خود را به مشروب سرگرم میداشت
برای خاموش کردن احساساتش از الکل که مسئله‌ای جز رنج
نداشت .

ماتهاری با تمام ظرافت و لطافت زنانه‌اش که در موقع معاشرت او،
از خه‌دبر و زمیداد. باز در دل سنگ‌او هیچ اثری نمیگذاشت. با این رویه
بسوی طلاق و جدائی نزدیک میشدند.

منشی دادگاه با سرفه‌ای سکوت را شکست . ماتهاری از یاد
آوری زندگی زناشویی خود چند نکته را خوب گوش داد . و آن اینکه
در یکروز آفتابی با طفل شیرخوارش منزل را ترك کرده . و دریکی
از منازل همسایگان سکونت کرده بود و علت قهر و متار که او وحشی‌گری
ماك لئود در هنگام هستی بود.

چطور شورای جنگ، افسران شجاع را فقط برای حفاظت
ناموس مأمور کرده بود.

قضات هم متوجه وقایع گذشته او شدند حتی چشمانشان بطرف

نقاط آسیب دیده دوخته شد.

فطرتاً آقای کلونه هم سرش را بطرف او چرخاند و دوز اندام مامور او بالهجه جنوبی صحبت میکردند.

ماتاهاری میخواست یواشکی نیم تنه‌اش را بدور افکند و بر آمدیگیهای سینه‌اش را باین افراد خشک بنمایاند. و آنها را که در نظرشان زن مفتضحی بیش نبود محظوظ نماید. تا بدین وسیله افکار شیطانی در مغز آنها رسوخ داده و آنها را از وظیفه خود منحرف سازد. اما افسوس که دیگر زمان، زمان یونان قدیم نبود که فحشاء اعیانی باعریان کردن اندام خود نظر موافق‌هئیت داد گاه را بخود جلب میکردند در هر حال بایستی هشیار بود دلیل آورد و به مدراء و برهان متوسل شد.

خاطرات گذشته او را از خود بیخود کرده بود قطرات اشک بر گونه‌هایش جاری شد.

دستمال سفید کوچکی بیرون آورد و چشمانش را خشک کرد. آقای گلونه تصور کرد. که مو کله‌اش نزدیک است ضعف کند. با قدمهای تند بطرف او رفت و بادلسوزی دلداریش داد سپس رو برئیس کرد.

آقای رئیس الان ۶ ساعت است که بازپرسی و یادآوری خاطرات تلخ موکله مراسخت متأثر کرده است . ممکن است دنباله اتهامات را بفردا بیاندازیم بعلاوه لازم نیست که ابراز حقیقت از موکله من با پرسش کامل شود .

سرهنگ سمپارد با معاونین قضات وارد شور شدند . دلربائیهها و زیبائیههای ماتهاری بدون شك در اینها اثری گذاشته بود . اینها میخواستند با دست عدالت وقانون ارتشی ، زندگی پرماجرا آمیخته با خوشگذرانی و خودسری زنی را بگیرند .

رئیس از جلسه بلند شد . ستوان مر نه و منشی دادگاه بدقت پرونده رادر کیفشان میگذاشتند و این کلمات را بر زبان میآوردند .
بزودی حکم دادگاه صادر میشود .

گوشهای دشمنان از گوشه و کنار میشوند .

آقای کلونه به موکله اش دست داد و گفت :

– اطمینان داشته باش . کارها رو براه است . من امیدواری کامل دارم فردا صبح برای دیدنت بزندان خواهم آمد . ژاندارمهای محافظ ماتهاری قطعاً این حرفها را گوش میدادند .

در خارج باران ریزی میبارید . ماتهاری یقه مانتو اش را بالا آورد و بطرف درشکه ای که در مقابل دادگستری توقف کرده بود رهسپار

شد در همه حال دوزاندارم مراقبت او بودند. این درشکه طبق دستور دادگستری مأمور بردن و آوردن ماتاهاری بزندان سنت لازار بود. ماتاهاری در درشکه مابین دوزاندارم نشست. سکوت برقرار بود.

نگاهی بیاریس افکند با فرارسیدن شب چراغهای این شهر زیبا روشن میشدند. روزنامه فروشها عنوان روزنامهها را با صدای بلند اعلان میکردند در چهار راهی که توقف رسمی وسائط نقلیه بود یک سر باز در حالیکه کوله پشتی اش را هم بدوش داشت متوجه مسافرین درشکه شد با آرامی گفت:

- آهای، دختر خوشکله را میبرند تفریحش بدهند. ماتاری لبخند شهوت آمیزی باوزد که ژاندارمها راهم تحریک کرد دیگری با لهجه جنوبی که کاملاً کلمات را در آن گنجانده بود گفت:

- آیشما قتل کرده اید؟

- ماتاهاری گفت:

- آقایان باور کنید، من هرگز کسی را نکشته ام.

دیگر به سنت لازار رسیده بودند.

ماتاهاری پیاده شد و از ژاندارمها خدا حافظی کرد و با صدای بلند گفت:

آقایان خدا حافظ تا فردا وعده ملاقات. آنها از این خدا حافظی خوششان آمد و

ودستی به سیلپایشان کشیدند و زمزمه کنان دور شدند درحالیکه باخود میگفتند خدا کند که این زیبای فریبا بیگناه باشد .

ماتاهاری بسولش وارد شد سلول ۱۲ . . درست همان سلولی که خانم استنهل مترس رئیس جمهوری در آن زندانی شده بود، این خانم بجرم قتل شوهرش ومادام کمپوه مسر رئیس مجلس متهم شده بود . این زندان چون خلوتگاه خوشگذران بود ، از عطر گلپاییکه روزانه آقای کلونه برای ماتاهاری می آورد در فضای سلول بوی بهار بمشام می رسید .

تختخواب فلزی بنملافه های گلدوزی شده و پتوهای کشمیری برای زندانی مرتب شده بود دو صندلی يك ميز ، يك قفسه كوچك كتاب و بالاخره يك دستشویی اثاثیه سلول را تکمیل میکرد .

روزالی «از دختران تارك دنيا» بایکی از کلیدهاییکه بدور گردش انداخته بود .

درب را باز کرد ، آنوقت را روبطرف ماتاهاری کرد و گفت .
- چطور گذشت ؟

ماتاهاری جواب داد:

- خوب خواهر ، وباین جمله اورا دلداری دادسپس افزود :

- من خیلی خسته ام واحتیاج بگرفتن حمام دارم .

- همین الان، فکر نمیکنید که از رئیس باید اجازه گرفت .

- من کار با اجازه رئیس ندارم اصلا این تشریفات را نمیدانم .
رقاصه پالتویش را بیرون آورد و بروی تختخواب انداخت باو اجازه داده شده بود که روزی یکدوش بگیرد.
او میخواست در سنت لازار مانند مشتریهای مهمانخانه پالاس زندگی کند.

خواهر مقدس از بولهوسی های او ناراحت میشد .
دخترم آیاقین داری که خداوند از حقیقت خوشش میاید .
-بله خواهر مقدس همین الان برای توو خودم دعا خواهم کرد .

این جمله را بطور دوستانه بیان کرد و وارد حمام شد :
در حدود نیم ساعت در حمام بود عجله ای نداشت که بسلویش برگردد.
خواهران مقدس که در واقع بدنبالش آمده بود پرسید که آیا راضی شدید . مآتا هاری آهی کشید، و گفت در زندان نباید چیزهای غیر ممکن تقاضا کرد ، من در منزل حمام شیر میگرفتم .

روزالی (خواهر مقدس) گفت برای شما بایست دلیل آورد ، الان در پاریس شیر بسختی پیدا میشود و حتی برای اطفال هم کم است ، میخواست

در جوابش بگوید .

تقصیر من چیست هر کس قیّم خویش هست :

او میدانست که باید در مقابل خواهر مقدس حرفهای خوب و

مذهبی از قبیل پرهیز کاری و عبادت و قناعت زد:

اما از يك رقاصه نیمه فاحشه و نیمه جاسوسه چه انتظاری میتوان

داشت :



بخش پنجم

آقای کلونه صبح فردای آنروز وارد سلول ۱۲ شد ، بمآتاهاری گفت :

فیلیپ برتوله قبول کرده است، که بتفع توشهادت بدهمن بیش از یکدقیقه نمیمانم، فقط برای آوردن این خبر خوش آمدم، وفعلاً بدفترم میروم، تا بلکه قبل ازظهر یکدفعه دیگر پرونده را ازنو مطالعه نمایم جملات وجوابهای متضادی برای بازپرسی حاضر کنم.

واقعاً جنگ کار احمقانه ای است، کی می شود که صلح برقرار گردد وقوانین هم در باره جنایتکاران دگرگون گردد.

فیلیپ برتولوسفیرفرانسه وازاعضاءحزب است راستی پسرش در سلك روحانیت واردشده وسالها بود که معاون وزارت امورخارجه بود.

پدرفیلیپ بنام مارسلن برتولو مردی دانشمند و استاد دانشگاه بود ولی فعلاً در کنار دانشمندان دیگر آرمیده بود .

مادرش مادام مارسلن برتولو که بایک مرض قلبی دست بگریبان بود، و چند ساعتی بعد از فوت همسرش سکنه کرده بود .

فیلیپ برتولو نیمه دموکرات بود و بصورت ظاهر یک سرباز دوره رنسانس بود.

اودر دوره زندگی بایک مبلغ مخصوص در چین و در مبارزه با بکسرها شرکت داشت.

غارت قصرهای امپراطوری پکن برای او بی لطف نبودند مجسمه های ساخته شده از عقیق یمانی و سنک قیمتی، بوداهای طلائی ، قالیهای گرانقیمت ، وماهی های رنگارنگ از نوع چینی و ژاپنی، و درآمدهای دیگر، همه برایش جالب بودند.

در زندگی دودشمن داشت پوآنکاره و کلمونو، این دونفر نسبت باو یک تنفرو حشیانه داشتند، و اودرمیان آنها رل یک کپه ترازو را بازی میکرد ، او اولین دوستی پارسی لادی ماک لئود بود، که پس از طلاق وجدائی از شوهرش پاریس آمده بود.

لادی ماک لئود همان ما؛ گارتاژر ترودزل و ماتا هاری فعلی ما است،

که خودش را بنام دیگری معرفی کرده بود.

نام ماتا هاری که بمعنای چشم صبح باشد فیلیپ برتولو برایش

تراشیده بود.

ماتاهاری شرح گذشته‌اش را اینطور برای فیلیپ برتولو بیان کرده بود، که اودختر يك برزگر هلندی بوده و مادرش خیلی جوان بود که پدرش دنیا را بدرود گفت ، آنوقت باتفاق مادرش بطرف بورما رهسپار شده و در يك معبد مقدس بعنوان رقاصه استخدام شده است ، و هنوز چهارده بهار از عمرش نگذشته بود که بایک افسر ارتش بریتانیا بنام سپر کامل ماک لئود بوضع غیرمجاز ازدواج کرده بود، درحالیکه ازدواج آنروز آنها کاملاً برخلاف کلیسا و مقررات ارتش بود، گفته شده بود ، که کامل ازدودمان يك خانواده نجیب اسکاتلندی بوده و غالباً میخواست است که خدمت را ترك گوید و بهلند برود .

نتیجه ازدواجشان ۲ بچه یکی پسر و دیگری دختر بوده پسرش بطور ناگهانی مرده بود.

و از وضعیت نشان میداد که مسموم شده سپس از نوکر هندی بد - گمان شده و اوراشبی در حین خواب بایک گلوله از پادر آورده است. کامل در مسافرت بوده و موقعیکه برگشته، منازعه و طلاق مابین آنها صورت گرفته است .

با وجود این ماک لئود زن و بچه‌اش را تا اروپا همراهی کرد.
اما ماتاهاری با يك انحطاط اخلاقی و لغزش دیگری کانون گرم و بامحبت خانوادگی را ترك کرده بود.

او از خودش میپرسید ، برای چه اینهمه دروغ بهم بافته است ، چرا ، چرا بفکر عواقب دروغهایش که روزی بازگو می شود نبوده است.

اگر قبل از ملاقات فیلیپ برتولوزنش ران دیده بود، شاید دروغ هایش قالب میشد

اما زن فیلیپ برتولوموسوم به هلن لندر که مدتها مدل يك نقاش سوئیسی بنام آرموند پوآن بود، ماتاهاری را در ویلای آرموند که محل رفت و آمد زنان زیبا بود ملاقات کرده بود.

آرموند در لباس لئورناردو وینچی رفته، و به سبک او نقاشی می کرد.

لادی مالک لئود (همان ماتاهاری) میدانست که زنها از بد گوئی بمردان خوششان می آید ، در عوض زنها همیشه از توبیخ شدن نفرت دارند .

هلن قشنگ هم نبایست از این قاعده مستثنی باشد رقاصه هند و از تابلوی هلن که در دست نقاش بود باهوش مادرزادش فهمید که اوزنی موقر و سیاستمدار و همسر شخصی شریف و عالی رتبه است

این فکر درست در آمد، زیرا شوهرش بوزارت رسیده بود ، و در مشغولیات زیاد بادوزن مواجه شد.

در حقیقت مارگاتاژر ترودزل برایش يك در دسر جدیدی بود ، و

با شرح زیر او در زندگی فیلیپ برتولو وارد شده بود.
روزی مادام برتولو از شوهرش خواست ، که يك رقاصه مقدس
پیدا کند.

زیرا فکر میکرد که برای سالنش يك رقاصه بهتر میتواند در
جلب مشتری موثر باشد.

فیلیپ برتولو که قبلاً باماتا هاری رابطه مخفی داشت دیگر لازم
نبود که زحمت زیاد برای پیدا کردن يك رقاصه بکشد.
او نظر بمسافرت هایی که در کشورهای شرق زمین کرده بود غالب
سبکهای رقص و نکات زیبایی را میدانست.

او با زنان خیلی زیبا برخورد کرده بود ، با این وصف آنروز فوراً
بسراغ ماتا هاری رفت

ماتا هاری بدون آنکه توجهی به حقوق و قراردادش نماید فوراً به
اطاق مخصوص خود رفت ، و سراپالخت بیرون آمد.

پستانهایش بزحمت در سینه بند ریشه دارش جای داشتند ، بدور
کمر باریکش کمر بند پهنی که مخصوص رقاصه های هندی است ، به
نظر میرسید ، بادستهای بلوریش صفحه ای بروی گرام گذاشت ، و همین
که صدای موزیک بلند شد رقص را شروع کرد ، این رقص رقصی
شهوت انگیز بود.

چشمان نیمه باز و افسونگرش ، لبهای زیبا و خندانش ، به فیلیپ

برتولودوخته شده بود.

ولی فیلیپ برتولومشغول شناسائی خطوط زیبائی ورموزدربائی اندام او بود .

ازریزه کاریها وهنرنمائیهای اوزیرلب تحسین میگفت ، ونوس تازه ای را کشف کرده بود ، صحنه ای بس دلفریب وشورانگیزبود .
بااینکه مردی دولتی ورسمی بود، کنترل خود راازدست داده و خیلی خوشحال وخندان مینمود .

بعد ها از زیبائیهای ماتاهاری برای رفقاییش که وزیر بودند می نوشت .

«اوبا کمال میل حاضرشد که مترشش رقص سپوارادرتمامپاریس زمایش دهد.»

همه جاباید ، حتی درمعبد ، ماتاهاری گفت:

من برای معبد خلق شده ام، درتشریفات رقصهای معبد، شاهزاده باگلهای ارکیده وارد میشود ، مشعلهاجلوی اوروشن است.

آنوقت زنی نجیب بلند میشود ومیرقصد ، سپس تاریک میشود ، زن نجیب وشاهزاده ظاهر میشوند

این جریانات را ماتاهاری با حرف و تقلید دنبال میکرد ،
ادامه داد .

آنوقت من ار کیده از طلا و الماس خواهم بود ، سه قسمت در رقص مجسم میشود. بروز گلها، رشد، فشر دگی حیرت آور، این سه تکامل بایستی بتواند، «برهما» (Brahma) و ویشنو (Vichnou) و سیوا (Siva) را جواب دهند ، خلق میشوند ، بارور میشوند ، از بین میروند .

اینها رموزی است که بایستی در رقص من ظاهر شود فلیپ برتولو از شنیدن این افسانه های یاوه میخندید .

ولی در هر حال با حوصله تمام حرکات شیرین او را مشاهده می کرد ، رقاصه بکارش خاتمه داد ، و گفت .

عزیزم همانطوریکه میدانی ، رقصهای مقدس با قاعده مخصوصی هستند ، و در همه حال از ژست و تناسب و ریزه کاری صحبت میکند.

سرانجام این مرد خوشگذران با تقاضای او برای نمایش دادن هنرش در تمام پاریس موافقت کرد.

موزه «کی مه» ماتا هاری را برای رقصهای مقدس دعوت کرد، در اینجا طبق سنن معبد رفتار کردند و همان عطرها و گلهای «ار کیده» و مشعلها که در صحنه لازم بود حاضر کردند و در آن اجتماعی از زنان خوشگل بوجود آمد. آنها فریاد کشیدند ، نجوا کردند ، عشق ورزیدند و از «بورا» یاری میجستند .

روزنامه نگاران بزحمت توانسته بودند در این نمایش شرکت

جویند .

فردای آنروز هر کس میتواند شرح صحنه های عجیب آنرا
که باقلمی شیوانگاشته شده بود ، بخواند .

در آن صحنه ماتاهاری چون روحی نه در سکوت شب ها پدید
آید سایه حرکات موزونش میلرزید .

اندامش مست ازعطر گلها، نگاهش چون نگاه شرقی باینطرف و
آنطرف میپرید .

از فردا صبح نام ماتاهاری بر سر زبانها افتاد، او بیش از یک دفعه در یک
شب نشینی نرقصیده بود ، اما خیلی عالی رقصید .

از او نخواسته بودند که عریان برقصد اما او برهنه مادر زاد به
صحنه آمده و قسمتهای حساس بدنش را با گاهای ار کیده پوشانده بود،
و باعشوه خاصی هر بیننده را بخود جلب میکرد .

رؤسای ار کسترو کازینوها باهم مشاهده میکردند، کلت و پلیس
یک الهه زیبایی را بچشم میدید ، یک رب النوع هندو، یا بهتر بگویم یک
بت تاناگرا .

این موقعیت بی نظیر ماتاهاری بواسطه اولین دوست پاریسی او
فیلیپ برتولو بود ولی فقط در همه حال از او میترسید .

میترسید که پرده از کارهای سیاسیش برداشته شود رقا صدمت
اقامتش توانست دوستان زیادی بدست آورد .

دوستانش او را فتنه میخواندند ، آقای کلونه باو اطمینان داد که
امروز صبح معاون وزارت امور خارجه موافقت کرده است ، که برایش
گواهی مثبت بدهد.
او با هنر و زیباییهای خدادادش همه را شیفته خود ساخته بود ، و
مدتها فیلیپ او را دیوانه وار میپرستید و گواهی فیلیپ بنفع ماتهاری
آقای کلونه را خیلی خوشحال ساخته بود...



بخش هشتم

ماتاهاری مابین ژاندارمها در درشکه‌ای که بطرف دادسرا میرفت نشسته بود و شکلاتی که از عسل و یکنوع شیرۀ گیاهی (Resind) ساخته شده بود می‌مکید. هوای خوبی بود ، گل فروشهای دوره گرد دسته های بنفشه ، دهلیا را بازاء مبلغ ناچیزی (um Sou) بمشتری ها تقدیم میکردند.

در طرف راست دادسرا هم يك مغازه گل فروشی بود ، در ویتترین آن دسته های گل داودی و مینا بچشم میخورد. در يك گلدان كوچك مقداری از گل‌های «ار کیده» وجود داشت ، ماتاهاری از مشاهده دسته های گل لبخند میزد ، مخصوصاً بگل ار کیده .

آقای کلونه در جلسه منتظرش بود، موهای سرش و سیلپهای روغن زده‌اش با آن لباس رسمی هم آهنگی داشت، مثل همیشه به نزد سلمانی خصوصی خود رفته بود و خود را زیباتر از همیشه در آورد.

او فکر میکرد که با این وضع موقر بهتر میتواند در قلب مатаهاری رسوخ کند و دل حساس و مشکل‌پسندش را بر باید.

باهمه این تصورات ما بین شك و یقین بسر میبرد، ولی مатаهاری باخوش روئی بعاشق پیرش میخندید، و در لبخندش تمام مهر بانیه‌ها و عشوه‌گریها نهفته بود، که استاد کاملاً متوجه میشد.

افسران شورای جنگ بدنبال سرهنگ سمپارد وارد جلسه شدند، سپس مатаهاری در پشت سر همه وارد و بر روی صندلی اتهام نشست، سرش را بلند کرد،

ستوان «مرنه» را دید که اوراق پرونده‌اش در لابلای انگشتانش ورق میخورد و به خطوط آن با چشم کنجاوی خود می‌نگرد.

باز پرس مشغول بررسی پرونده متهم بود، دادگاه با شتاب هر چه تمامتر قیافه جدی میگرفت.

ماتاهاری یکدفعه بیاد احضاریه دفعه پیش خود افتاد و آنچه را که قبلاً در آن جلسه رد و بدل شده بود از نظر گذراند.

آقای کلونه بهر مدرك و دلیل مفتضح که برضد موکله‌اش بود از جا میپرید.

حضارشانه ها خود را بالا میانداختند ، و از آسمان یاری می
جستند ، و قلب حساسشان در برابر يك جنس لطیف فشرده میشد .
تهمت جاسوسی برای ماتاهاری يك شوخی نفرت انگیز بود ،
ولی لقب يك فاحشه اعیانی برایش تنها حقیقت تلخی بود .
بازپرس پرونده را دوباره بست ، و رئیس دادگاه از متهم شروع
بسئوال نمود .

شما «مارتاژرتر دزل» نامیده میشوید . و در هفتم اوت سال ۱۸۶۶ در شهر
لئوواردن از ایالت فریز هلند متولد شده اید .
پدر شما (آدمه زل) مادرت آن جوان ملن نامیده میشدند
آنها تاجر کلاههای لبه دار بودند که چندان بازارش هم خوب
نبود .

پدرت ورشکست شد . و در آمستردام سکونت جست و بنام تاجری
سیاح زندگی خود را بدرود گفت .
در زادگاهت بسر پرستی مادر بزرگت در مدرسه (لپد) مشغول
تحصیل بودی و چون خیلی بداخلاق بودی از مدرسه بیرونت کردند .
ماتاهاری به میان حرف رئیس دوید .

– دروغ است ، آقای رئیس

حقیقت آنست که مدیر مدرسه نظربدی با من داشت . مجبور
شدم برای رهائی از نیتهای پلیدش مدرسه را ترك گویم

آقای کاونه با خود نجوا میکرد .

رئیس بسئالات خود ادامه داد.

- خوب قبول میکنیم.

اما برای چه بود که فرار کردی. و در (لاهی) بمنزل یکی از
عموهای خود رفتید. و در آنجا هر روز ستون ازدواج روزنامه‌ها را
میخواندی و در همین مطالعات بود که اعلان کوچکی از یک کاپیتان
ارتش که اصلاً از هندیهای نئولاندر بود توجه شما را جلب کرد.

او رو دلفماک لئود بود که در هنگام گذراندن مرخصی در هلند
در جستجوی ازدواج نیز بود.

ماک لئود از یک خانواده قدیمی اسکاتلند بود.

شما برای ایشان عکس خود را فرستادید و بزودی جواب نامه‌تان

را داد

با هم توافق حاصل کردید . و اولین ملاقات شما در اول مارس

۱۸۹۵ در آمستردام بود .

زیبائی خیره کننده شما کاپیتان را بدام انداخت.

او هم نیز مردی خوشگل و خوش اندام بود

از روی عکسش که اینجا است قضاوت میکنیم.

« رئیس برای اثبات بیانش عکس پاره کاپیتان را به ماتاهاری

نشان داد و دوباره در پرونده گذاشت»

کمی بعد عروسی باشکوه شما بیاشد.
در سال ۱۸۹۶ میلیم، که شما در قصر سلطنتی علیاحضرت ماکه
ویلپلمن دعوت شده اید.
آری چسمان ملکه هلند که همسر شاهزاده هانری پروسی بود.
ستوان (مرنه) اظهارات رئیس را تصدیق کرد.
آقای کلونه‌شانه‌های خود را بالا انداخت و گفت ما برای شکایت
ملکه ویلپلمن در اینجا نیامده ایم.
رئیس روبه کلونه کرد خواهش میکنم . استاد. شما وقت کافی
برای دفاع خواهید داشت.

بگذارید تا من موضوع را تمام کنم و ادامه داد .
در ماه مه سال ۱۸۹۷ با شوهرت به طرف هندوستان باختری
مسافرت کرده اید . و در مالانگ اقامت جستید . افسران گارد آن قسمت
همواره در حواشی شما مواظبت میکردند . يك نامه پیوست پرونده
است که نشان میدهد شما در آنجا خیلی چاپلوس بوده اید.
متوالیاً دو بچه آوردید . یکی پسر و دیگری دختر .
همسرت بچه‌ها را میپرستید ولی شما قدری از آن‌ها غفلت میکردید
دلبری طناز بودید و با موقعیتی که داشتید . شما وصله‌های متعدد و ناجور
میچسباندند در سال ۱۷۹۹ پسر ت مرد
دکتر مرضش را يك مسمومیت جنائی تشخیص داد.

کاپیتن این تشخیص را قبول کرد. و شمدرباره این مسمومیت
از نوکران بدبین شدید صحیح است؟

فکر میکنم تا اینجا خوب تشریح کردم اما مربوط بامور قضائی
نبود بلکه یک امر خصوصی است، نه؟
- صحیح است. آقای رئیس.

رفته رفته رفتار شما نسبت شوهرت عوض شد. او شما را بچشم
شما را بچشم حسادت مینگریست.
و گاهی ترا متهم میکرد، که بایکی از ستوانهای زیر دستش رابطه
داشتید.

روابط جاسوسی از این موضوعها دور بوده است، ولی این جریانات
برای گمراه کردن افسران شورای جنگ خیلی جالب به نظر
میرسد.

- رقاچه فهمید که باید از خود دفاع کند.

- من با آن ستوان خیلی صحبت میکردم چون بدون فامیل بود
و برای بچه‌هایم فداکاری میکرد.

آقای رئیس من شوهرم را دوست میداشتم، اما او مانند بیشتر
سرهنگها خیلی می‌آشامید.

و وقتی که کاملاً نوشیده و مست شده بود، با چهره‌ای مخوف و نفرت
انگیز جلویم نمایان میشد.

حرکات دورازمقام يك افسر، افتضاحات، رسوائیها، همه از او بود نه از من تا اینکه بالاخره مرا مجبور کرد که هندوستان را ترك کنم.

– دلیل شما برای مباحثه قضائی همین بود، این حرفها چندان قابل توجه نیست.

– ممکن است برای شما قابل توجه نباشد، ولی من حقیقت را می گویم.

يك زن افسر ارشد میتواند ثابت کند که نمیتواند رفیقۀ يك ستوان برده باشد.

اگر رفتارم با آن ستوان خشن هم بود شاید باز هم مرا مقصر مینداشتید.

چرا شوهرم که نزدیک بازنشست شدنش بود از من تقاضای طلاق نکرد، اگر ناراضی بود میتواندست باسانی مرا طلاق دهد.

ماتاهاری دردورهٔ معاشرتش با افسران عادلانه رفتار میکرد اودر زندگی ارتشی کاملاً وارد بود.

حضاراز پیرو جوان علل رفاقت او با افسران حدث میزدند، اکنون همه او را مینگریستند.

امانه مثل یکزن نیمه خوشگندان بلکه یکزن زیبای هوسباز، باموهای مواج، باچشمان افسونگرو لبهای شهوت انگیز، در آن لحظه

همگی از آن ستوان جوان حسد بردند، رئیس این گشش حصار را نسبت
بمتهم حس کرد، و گفت :

ما کمی از موضوع دور میشویم ، بالاخره هر دوی شما وارد هلند
شدید در آنجا شما بمنازل خصوصی رفت و آمد داشتید، اینطور نیست ؟
ماتاهاری بروی نرده اتهام خم شد و فریاد زد.

– آقای رئیس ملاحظه فرمائید، شوهرم خیالی اوقات بدخاقتی و
حسادت میکرد .

شاید برای همین رفتار بود که او را از ارتش بیرون کردند ، او
مرا بدون یکدینار با دختر کوچکم میگذاشت و هر وقت مشروب میخورد
با حرکات زننده و وحشیانه در جاوی بچه اش ظاهر میشد ، مرا میزد ،
موهایم را میکشید ، گاهی در نیمه های شب مرا از منزل بیرون
می کرد.

– شما بقدری در اماکن فساد خصوصی شده بودید که دختر بچه ات
را هم با خود میبردید، در حالیکه در میان آنها کسان خطرناکی وجود
داشتند.

– کجا میتوانستم بروم، تنها و بی بالاپوش در برف در حالیکه
دختر بچه ام در بغام بود، دخترم هم شیطنت میکرد، و این حماقت از
سرایت الکل بود که از پدرش بارث برده بود. نه از آن ستوان . اگر
باور نمیکنید قسم میخورم

با این وضع طاقت فرسا خود را بفرار زدم ، او خیای علاقه داشت
طلاقم بدهد

حتی حاضر بود که دخترش را هم نگهداری کند. اگر دختر از او
نبود چطور حاضر میشد این شرط را بپذیرد.

درداد گاه دفعتاً نمایش تشکیل میشد، پیش پرده آن بازپرسی بود
سرگذشت زنی زیبا و بخت برگشته که عقاش را ازدست داده ، افسری
از کار بر کنار شده ، اینها همه بوی فریب و تزویر میداد.

ماتاهاری غفتموضوعی بنظر آورد، سرهنك سمپارو فهمید : ولی
تأکید کرد .

من قبول میکنم که شما يك پشتیبان و حامی دیگر برای طفلت
پیدا کرده‌اید، و زندگی را با شخصی نجیب از سر گرفته‌اید .
اما رفت و آمدها و سقوط بیش از حد چه معنی داشت؟
با تأثیری زیاد گفت:

هن شوهرم را دوست میداشتم، با وجود اینکه از کار بر کنار شده
بود بعلت علاقه شدیدی که نسبت باو داشتم نمیتوانستم او را با دیگران
مقایسه کنم.

بنابر این تا زمانیکه باشوهرم زندگی میکردم وفادار بودم و در
تمام مراحل نسبت باو بد رفتاری ننمودم و دلیلی هم نداشتم که با او بد رفتار
باشم .

رئیس داد گاه با اینکه نمیخواست فعلا این موضوع را بیان کند،
معدالك گفت:

آقایان حضار، در پرونده اسنادی بچشم میخورد که حتماً متهم به
آنها اعتراض خواهد کرد اما از راه علم خط شناسی جریان را ثابت
خواهیم کرد.

سپس آقای « آردوارد » متخصص خط شناسی را مخاطب
قرار داد :

— آقای آردوارد این کار بعهده شماست.

او اظهار نامه های ماتهاری که مربوط باستاد بود مطابقت کرد ،
البته نمیتوانست از متهم طرفداری کند ، و بایستی حقیقت را بیابد
نتیجه ای که از تجزیه و تحلیل نوشته ها بدست آورد چنین
بیان کرد.

حرکات و وضع حروف کاملاً مختلف است ، نویسنده در بعضی
جاها پریده و علامات اختصاری بکار برده است.

مثلاً « نیمکتهای T ضخیم هستند » « عواقب دنباله دار » و باز
ادامه داده شده « نیمکتهای T در عقب مزرعه هستند » « آخری ها متوقف
شده اند »

گذشته از این ، بعضی کلمات خیلی بزرگ و برخی خیلی کوچک
نوشته شده اند .

تا آنجائیکه قلم توانائی و قدرت داشته باشکال گوناگون حروف
چینی شده است .

ساقه های حروف ام.ان.او. M . N . U کشیده و متناوباً بهم
فشرده شده است.

تمام این حرکات متضاد از زندگی پرهیاهوئی سرچشمه گرفته
است ، و صاحب خط خواسته است که بجایتها پرده پوشی کند
اما انسان نباید هرگز باین دنیای فانی دل ببندد ، در این عالم
بپستی و بلندی های زیاد برخورد میکنیم.

سرانجام خیانت و تزویر و دروغ بر ملامی شود، دروغ يك منجلا ب
خطر ناك طبیعت است که عاقبت طرف را در دام میکشد
رئیس دستور تنفس داد، و پس از لحظه ای با سردی بماتاهاری گفت:
اگر رفتار و صفت شما اینطور بوده است، دیگر ماك لئود تقصیر نداشته
است، و اگر در باره شما ظن و حسد میبرده شاید برای خیانتهای شما
بوده است.

آقای کلونه بماتاهاری اشاره کرد که جواب ندهد و خودش رشته
صحبت را بدست گرفت.

آقای رئیس، من فکر میکنم که شوراهاى جنگ پس از کارهای
(دری فوس)) از خط شناسی احتراز میکردند.

با این دلیل بازجوییهای شما بیهوده است بعلاوه ما نیامده ایم که

موضوع طلاق ماك لئود با همسرش راروشن كنيم. اين بگفتو بجايش نشست.

ستوان مرنه بيارى رئيس شتافت. و گفت : ما به علم خط شناسى هم چندان ترتيب اثرى نميدهيم ولى اين مقدمه در باز جوئيهائى بعدى ما، رل بسزائى خواهد داشت. بديهى است كه شناسائى خط نميتواند ارزش واقعى داشته باشد رئيس قدرى عصبانى شد و گفت صبر كنيد باز پرسى تمام شود و صفحه اى ديگر از پرونده را ورق زد .

— بعد از متار كه شوهرت مي بينم كه بكار تآتر پرداخته ايد در آن حال با اشخاص سرشناسى رابطه عاشقانه داشته ايد.

اينطور نيست خانم ؟

— من هميشه در جستجوى زندگى شرافتمندانه بودم . افسوس كه اين آرزو بر اى زنى تنها و بى كس آسا نيست. مردان فقط خوشگذرانى و عياشى را دوست دارند .

در تآتر رله اى كوچكى بمن ميدادند كه غالباً بار قص شروع ميشد و برهنه ميرقصيدم و انجام اين رلها با شتهار من در رقصه اى مقدس كمك بسيارى نمود و باعث شد كه در سراسر اروپا نامم بسرزبانها افتد.

— قبول مى كنم در همين شرايط بوده است ، كه شما با آقاى « وان درلندن » رئيس فعلى شور اى وزراء هلند آشنا شديد ؟
يك خجالت ناگهانى گونه هاى رقا صه را قرمز كرد .

آقای رئیس شما میخواهید برسانید که من رئیس شورا را در
 یکی از منازل و در یک شب نشینی شناخته‌ام در صورتیکه اینطور نیست .
 حتی ملاقات من با ملکه و یهل من هم در سالن دیگری بوده در
 قصر سلطنتی، اگر گزارش پلیس غیر از این باشد دروغ است .
 شما سعی دارید مرا بصورت یک فاحشه اعیانی در آورید و این
 درست نیست بزحمت میتوان مرا زنی خوشگذران به حساب آورد، آنهم
 در شب نشینیهای اجبار داشتم برقصم و دیگران را سرگرم کنم.
 در حالیکه در این گونه شب نشینیهای غالب زنهای مهم رفت و آمد دارند
 و در برابر چشم شما کم نیستند، رفت و آمد من خیلی مخفیانه نبود.
 من در واقع یک هنرپیشه بودم و بوسیله یک افسر ارشد مطلقه
 شده بودم، در بهای سالنها بروی من باز شده و صاحبان سالنهای مد و
 همچنین صاحبان کافه‌ها و تئاترها بسراغم آمده و هر یک کار هنرمند و داشتند
 مردم حدس میزدند که یک هنرپیشه میتواند زندگی آزادی
 داشته باشد برای چه در این باره بازجویی میکنید.
 در حالیکه « مادام صحرا » و « میستینگ » مشهورتر از من هستند،
 در هند همه رقاصه‌های مقدس در شب نشینیهای فراوان شرکت میکنند
 ستوان مر نه میان حرف پرید و گفت متشکرم خانم .
 از دوستیهای بلند پایه شما و خوش رفتاری شما نسبت بایشان می
 رساند که شما میخواستید بهتر بجاسوسی خود بپردازید.

سر هنگ سمپاروتائید کرد، و گفت عین همین مطلب را میخوایم
بگویم، زود از این موضوع رد میشویم و بما اجرای ورود شمادر پاریس
میپردازیم. در اینجا شما خیلی زود دوست و آشنا پیدا کرده اید، و آنهم شناسائی
بایک شخص عالی رتبه آقای فیلیپ برتولو

– من در منزلش با او آشنا شدم

– خانم برتولو میخواست خیلی از شما پذیرائی کند ، اما شما
خیلی زود باشوهرش گرم گرفت و او با آسانی خواهشهای شما را انجام
داد، و بوسیله ایشان برای اولین مرتبه در موزه (گیمه) رقصایت را
نمایش دادی، و این نمایش ترا خیلی مشهور کرد.

روز نامه نگاران و مردان خوشگذران همواره تشویقت میکردند،
موقعیکه از صحنه بیرون میآمدید بسته های بزرگی بشما عطا میکردند
که حاوی مبالغ هنگفتی بود، وضع و حالت هم بد نبود از رفتار
که چه بگوئیم .

شما هتل ویندر (Windsor) را بقصد سکونت در نویلی
(IlyuieN) ترک کردید .

در آنجا جشنهای فراوانی که در مابین ما پاریسیها رسم است بپا
کردید در همین احوال مخفیانه بایک آلمانی رابطه پیدا کردید، و
غالباً بومیهای این مملکت را ترجیح میدادید.

ماتاها ری شانه های خود را بالا انداخت و گفت پول نامشروع

خوشبختی نمیآورد.

اما همین پول شما را بدام انداخت ، خانم.

باز پرونده را ورق زد ، در پاریس بعد از ورود به مهمانخانه مجاور
کوچه «ونیزر» شما متوالیاً محل اقامت خورا عوض کردی. می
برزن ۱۲ کاپوسین شماره ۳۳ خیابان هانری مارین و شماره ۲۵
خیابان کوهستان.

در بین این نقل مکانهایی دز پی ، بازهم گاهگاهی در هتل پلازا
پیدا میشدید.

البته خوب میدانید که هتل پلازا محل مشتریهای پر پول است.
— من مثل سایر هنرپیشهها بزنگی معمولی خود ادامه میدادم،
مانند بیشتر آنها، هم چشمی میکردم و شاید اگر این بوالهوسیها را دنبال
نمیکردم کسی امروز مرا بازداشت نمیکرد.

او قدم بقدم از خود دفاع میکرد ، بسئالات و پرسشها کاملاً
حاضر جواب بود.

افسران شورای جنگ او را یکزن دیسپلین مینداشتند ، و
آرزوی رهائی او را در چنگ سرهنگشان داشتند، او به زحمت آنها را
می نگریست.

اما آنها را مردانی ضعیف و شهوانی مینداشت.. در این میان باز
رئیس چند برك از پرونده را بر گرداند .

از سال ۱۹۰۵ شما خیلی در اروپا مسافرت کرده‌اید در موزیک‌هال
رم نیز دیده شده‌اید .

در وین ، در برلن چون صنی در میان افسران عشوه‌گری
میکردی .

حتی در برلن مترس دوک پرونسویک و کروپریز بودید .

– من مرهون بخششهای آنها بودم .

– کروپریز شما را درمانور بزرگ ارتش آلمان درسیلزی دعوت
کرده است .

آیا از این دعوت نمیتوانیم از شما ظن ببریم ؟

– برای چه ؟ هیچ دلیلی ندارد که من برای ضد جاسوسی ارتش
فرانسه بمیان ارتش آلمان رفته‌ام .

– نه ولی آلمانها در مانورها هرگز زنی بدون نظر دعوت
نمی‌کنند .

– هیچ نظری در کار نبوده است ، مگر قبل از جنگ افسران

سفارت فرانسه دعوت نمیشدند؟ بنابراین برای آنها هم نظر داشتند!

تکلیف و شغل یک هنرپیشه آنست که در همه جا شرکت کند ، به

علاوه من یک هلندی هستم

هلند کشوری بیطرف است ، و هیچ علت ندارد که مرا بازداشت

کنید .

ما بیش از این شمارا بازداشت نخواهیم کرد، ولی فعلا مجبوریم
موضوع را تعقیب کنیم تا بدانیم رابطه شما با آلمانها چه بوده است.
پرونده‌ای که در زیر دست من است نشان میدهد که معاشرت شما
اغلب با رجال و اشخاص سرشناس بوده است
از جمله افسران مربوط بدومین دوره و عده‌ای و کلا و یک
وزیر جنک .

— میخواستید که من دوستانم را از طبقات پست انتخاب کنم، چه
میتوان گفت.

من هنرپیشه‌ای معروف هستم، و رفتارم رفتار هنرپیشه بزرگ
است، زن افسر بودم و افسران راه‌میشه دوست داشته‌ام.
با وجود شدت اعتراض باز پرس، باز صدای ماتاهااری خیلی
ملایم بود، و کلمات را با خون سردی بیان میکرد و سعی داشت که بوسیله
زیبائی و طنازی خود اطرافیان را بر سرشوق آورد ولی آنها فرانسوی
بودند، فرانسوی و ارتشی، و او دشمن سرسختی برای فرانسه بحساب می‌آمد
آقای رئیس ادامه داد، اکنون ما کمی بعقب برمیگردیم در ماه
اوت سال ۱۹۱۴ شمادر برلن وارد شدید، و در مهمانخانه آدلن اقامت
جستید .

رئیس اداره پلیس برلن با آنجا آمده تا شما را گردش دهد، درست
در دواموت همان روزیکه اعلان جنک وار دشه بود.

من حاشا نمیکنم ، رئیس اداره پلیس را در نمایش موزیک هال که بازی میکردم دیدم و شناسائی ما از آنجا شروع شد و در آلمان پلیس حق دارد که بعضی صحنه ها را سانسور کند.

من چون لخت میرقصیدم، رئیس اداره پلیس برای بررسی رقص من آمده بود ، و از همانجا باهم آشنا شدیم.

– اما شناسائی طولانی شما در دوم اوت با او در یکی از رستورانهای خیلی مدرن بود و بعد سوار ماشینش شدید، آنهم ماشین دولتی، میتوانی بگویی بچه علت بود؟

..خدا یا، واضح است ، برای آنکه آنروز تمام موسسات بسته بودند و برای من زنی تنها مشکل بود که به تنهایی بیرون بروم.

دوستان مرحمت کرد و مرا با ماشینش تا مهمانخانه آورد و این امر یک کار کاملاً طبیعی است.

– اندکی بعد شما در سرویس جاسوسی آلمان وارد شدید، رئیس آن اداره بشما ماموریت جاسوسی در پاریس داد، و مبلغ ۳۰۰۰۰ مارك هم بشما پرداخت.

علامت رمزی شما، ش ۲۱ (H21) بود، آیا برای این موضوع چه جوابی دارید؟

چشمهای حضار بطرفش دوخته شد، از ژاندارمها گرفته تا سرهنک، او این دقت ناگهانی اطرافیان را حس میکرد .

فقط چشمان سك باوفای آقای كلونه بود که او را محکوم نمی شمرد، در هر حال نموسردی خود را حفظ کرد و گفت:

- این مطلب را که فعلا مطرح ، کرده‌اید هیچ نصحت ندارد ، من در واقع رئیس جاسوسی آلمان را ملاقات کرده‌ام. اما این ملاقات برای من یکنفر هلندی بود و فراموش نکنید این برخورد با آنها کاملا برایم بی تفاوت است .

او هم یکمردی مانند دیگر مردان خوشگذران برای من بوده است ، يك افسر ارتش که همدیگر را دوست داشتیم .

من میدانم که زنان فرانسوی حق ندارند با آلمانیها عشق ورزند، ولی من فرانسوی نیستم، و میتوانستم آزادانه با هر کس که علاقه داشتم آمیزش کنم . موقعیکه برلن را بقصد بلژیک ترك کردم، همچنین انگلستان به فرانسه ، همیشه در جستجوی آن بودم که بهتر بتوانم با او باشم ، و ۳۰۰۰۰۰ مارك که دوستم بمن داد مزد جاسوسی من نبود بلکه پولی بود که بعنوان رفاقت و کمک خرج بمن هدیه داد. معلوم میشود که رئیس ضد جاسوسی آلمان خیلی بذول کریم بوده است

- دوستان دیگر من هم هرگز کمتر از این مقدار نمیدادند.

- اما این مبلغ برای يك افسر نظامی خیلی زیاد بنظر میرسد .

حتی اگر عالیرتبه هم باشد

- بدون شك رمز پستی ش ۲۱ (H21) که بمن میداد برای این

بود که او بوسیله اداره بمن میپرداخت :

- شما خانم آزاد هستید که بخود رل يك هنرپیشه بدهید، اما اینگه شما او را دوست خود حساب میکنیديك افسر جنایتکار است.

- آقای رئیس آیا شما یقین ندارید که وزراء و رجال فرانسه موقع پرداخت به معشوقه ها و خیاطشان با حساب رمزی پرداخت میکنند او میدانست که سئوالی بغرنج از رئیس کرده ، زیرا موضوعی بود که در اجتماع آن روز معمول بود.

رئیس صلاح بر آن دانست که جوابی ندهد، و با سرفه ای صدای خود را صاف کرد و گفت:

- خانم، رجال و اشخاص عالی تبه متهم نیستند، این شما هستید که بایستی در باره کارهایتان قضاوت کنیم.

هدف ما جستجوی حقیقت برای پرونده ای است که در جلوی رویمان گذاشته اند .

من لحظه بلحظه از بیانات شما نکاتی رامیابم که بعداً وارد شور خواهد شد.

از برلن شما پاریس آمدید و در از بلژیک ، هلند و انگلستان گذشتید ، مادر حال جنک بودیم، برای چه بکشور ما آمدی ؟

- برای جستجوی اثاثیه ام که در مهمانخانه نویلی بود آمده

بودم .

- خوب . بعداً بطرف جبهه رفتید، و مدت ۷ ماه بیپانه اینکه
مأمور يك آمبولانس ویتل هستید آنجا ماندید.

- من در آنجا با اجازه کامل مقامات عالی رتبه و با پروانه رسمی
دولتی رفتم، و هیچگاه خیال شومی نداشتم ماندن من در ویتل بواسطه يك
کاپیتن از کار افتاده روسی بود، میخواستم برایش فداکاری کنم .
او کاپیتن مرو نامیده میشد، و در جبهه چشمان خود را از دست
داده بود، و خیلی بیچاره بود، او را دوست میداشتم اگر خوب بنخواهید
بدانید، این شخص تنها دوست واقعی من بود .

او تنها کسی بود که توانست قلب حساس مرا تسخیر کند، تمایلم
برای او پاك و عشقم صمیمانه بود، و شاید اولین مردی بود که در این
دنیا دوست داشتم ، او خیلی ضعیف بود، و برای يك افسر این وضع
طاقت - فرسا است .

ماتاهاری. خیلی ساده و بی ریای این جملات را بیان میکرد ، و
در چهره اش حقیقتی از گفته هایش نمایان بود، و قضات آنرا درك می
کردند، چون اینها همه راست بود.

او کاپیتن (مرو) را دوست میداشت، آنهم يك کاپیتن کور، قلب يك
زن رؤوف است.

اواز کاپیتن مرو پرستاری و مواظبت کرده بود، و گاهی کمک
مالی هم باو کرده بود، سرهنك سمپارودر برابر این حس نوع دوستی

بگوچه علی چپ زد .

- شما در حقیقت با این افسر روسی خیلی چیزها داشته‌اید، گواهی
(کنت انیاتیف) این موضوع را تطبیق میکند .

ولی بر گردیم بتحریکات شما در ویتل، عملیات شما در آنجا بالا
گرفت، دقیقه‌ای رابطه‌تان از آستردام قطع نمیشد.

شما اگر واقعاً کاپیتن مرورا قلباً دوست میداشتید، خوب بود
دوستان دیگر را مانند رئیس ضد جاسوسی آلمان را فراموش کنید.

- عشق یک هنرپیشه پایدار نمی‌ماند آقای رئیس.

- غیر از کاپیتن مرور و ویتل با افسران زیادی رابطه داشتید و تنها
مقصودت کشیدن حرف از آنها بود.

- آیا شما تصور میکنید که یک افسر در جستجوی زن جوانی

میرود تا با او رموز ارتشی را در میان بگذارد؟

- نه ولی بیشتر زنهای زیبا در جستجوی افسران ما در این باره

هستند گذشته از اینها در ویتل شما بیشتر بدنبال افسران جوان بودید .

- در آلمان . در هلند . در سوئیس در ایتالیا همه جامن با افسران

دیده شده‌ام من برای مرد ساخته شده‌ام و یک افسر هم مردی بیش نیست.

تنها تفاوت اینکه ارتش با آنها در جهو تشخیص میدهد. و بالباس متحد

الشکل برای کشورشان خدمت میکنند آری من دارای دوستان زیادی بودم و

آنها از سربازان خوشگل گرفته تا افسران و در عین حال خوشگذران بودند.

برای من فقط قیافه زیبای افسران جالب بود. و هیچ دسته‌ای را با اندازه افسران دوست نداشته‌ام و هیچ‌وقت فکر نمی‌کردم که آنها فرانسوی یا ایتالیایی یا آلمانی هستند :

این‌دفعه قدری از موضوع خارج میشد. چشم‌غالب اشخاص در جلوی دهان اود، خسته شده بود : و کسانی که لباس افسری بتن داشتند . بادی در غنغب خود انداخته و سیبل‌های خود را مرتب می‌کردند.

تنها آقای کلونه که لباس رسمی يك و کیل پوشیده بود و ناراحت بنظر میرسید.

حتماً ناراحتی او از این جهت بود که چرا او هم ملبس به لباس افسری نیست، با اینکه ۲۰ سال از عمرش می‌گذشت باز هم این‌طور فکر می‌کرد رئیس با خشکی گفت: من می‌خواهم که از افشاء رفتار با افسرها قدری کاهش دهی . آنها فعلاً در این محکمه نیستند .

— بر گردیم به ویتل . در طول اقامت شما از رفتار ظن بردند. خوب زود درك کردید. و چون در تعقیب شما بودند . ترسیدی . کاپیتن (مرو) و سایرین را ترك کردید. و بطرز مرموزی دو دفعه پاریس مراجعت کردید . باز آنجا هم با افسران رفـ و آمد داشتید . خلبانان ترا مثل يك زن نجیب می‌پنداشتند از آنها امروز خطوط هوایی ما را برضد دشمن فرا گرفتند حتی در جایی که فرود می‌آمدند به بر نامه‌های جنگی آنها آگاه شدید.

این اخبار و گزارشات قیمتی را با آنها دادید و بدینوسیله عده

زیادی سربازان بیگناه مارا نابود ساختید

آقای کلونه وارد صحبت شد و ادامه داد.

.. آقای رئیس شما فکر میکنید که افسران در موقع جنگ اسرار

و اخبار ارتشی را با خود نگه میدارند؟

شاید این موضوع قبل از جنگ بگوش دشمن رسیده باشد گذشته از

اینکه فهم این زن جاسوس باشد بنظر من خیلی مبهم است.

اگر شخصاً شما مأمور جاسوسی شوید - سعی میکنید تنها باشید.

مو کله من بحسب اتفاق در حین جنگ با دوستانش که اغلب افسر بوده اند

معاشرت داشته و اگر هم موضوعی از جنگ و غیره پیش آمده برایش

بی تفاوت بوده است و چنانچه خیانتی شده از آلمانها بوده است.

.. ما تا هاری رشته سخن را بدست گرفت .

.. نه استاد . هیچ کس خیانت نکرده و از آلمانها نیست زیرا هرگز

به آنها چیزی نگفتم و هیچ وقت از من چیزی نخواستند .

.. سرهنگ سمپارو بر آشفت و گفت .

.. بالاخره شما تکذیب نمیکنید که بارئیس ضد جاسوسی آلمان دوست

بوده اید .؟

.. این تقصیر من نیست که او رئیس اداره ضد جاسوسی آلمان بوده

است من چیزی با او در میان نگذاشته ام .

- برای چهره نامه‌هایتان از آژانس H21 ش ۲۱ حرف می‌زدید
- از همه چیز و هیچ چیز. ابا نداشتم چون بی‌منظور بودم
- با دیگران هم موقعی که در جبهه بودید، تدارکات اهانت آمیز
سال ۱۹۱۶ را فراهم کردید.

من بوسیله یکی از افسران فهمیدم که آنها در تهیه کارهایی هستند
ولی چی، خودشان هم نمیدانستند، آلمانها هم از این افکار پوچ شک داشتند،
از من برای این تعایمات احتیاجی نبود.

-- در این میان شما پی‌درپی به آمستردام مکاتبه می‌کردید، و
آدرس نامه‌ها را به نشانی دخترتان می‌نوشتید. در صورتیکه بدست
شخص دیگری می‌رسید!!

- البته نامه‌می‌نوشتم ولی مطالب رمزین در نامه‌هایم نبود.

- پس چرا رئیس ضد جاسوسی آلمان برای همین نامه‌ها برلن را
بقصد آمستردام ترك گفت

- طبیعی است. زیرا من همیشه در آمستردام برایش نامه میدادم

- شما آژانس H21 ش ۲۱ را فقط در نامه‌های مافوق خود بکار
می‌بردید و در همان جبهه فرانسه بودید که به رئیس ضد جاسوسی آلمان
نامه مینوشتید.

- مافوق من نبود. بلکه یکی از دوستانم بود و با آدرس دوستم نامه‌می
نوشتم نه رئیس ضد جاسوسی.

من فقط از اوتقاضای پول می کردم. و هیچگونه اطلاعات ارتشی در اختیارش نمی گذاشتم.

- گزارشات ارسالی شما برای او فعلاً در زیر دستهای من است ،
و میدانیم در کجا بکار ببریم، شورای جنگ حساب شما را تصفیه خواهد کرد. بهتر است خودتان اقرار کنید .

- من گناهی ندارم که اقرار کنم آیا نامه هائی که گواهی بخیانت من میدهد دارید که بمن نشان دهید ؟

- اینجا سرهنگ سمپارو بلوف زده بود، زیرا این نامه ها در پرونده نبودند و نمیتوانستند در پرونده باشند، چون اگر اینطور بود به سیاست يك مملکت بیطرف لطمه خورد بود و با این عمل بر خلاف قانون بین المللی رفتار شده بود اما کارمندان دومین اداره ضد جاسوسی فرانسه این نامه ها را دیده بودند و خلاصه هائی از آنها را برداشته بودند. رونوشت کردن آنها برایشان امکان پذیر نبود . تنها گواه مطلق برای خیانت ماتاهاری آژانس ضد جاسوسی فرانسه بودند که واقعاً برایشان موضوع روشن بود.

رئیس میخواست آب را گل آلود کند و از این تیرگی بنفع خود نتیجه بگیرد.

- خوب، برگردیم به سر مطلب، درهمه جا شما تحت تعقیب بودید
مأموران ما از نزدیک شاهد فعالیت های سیاسی شما بودند، قدری متوجه

این موضوع شدید، و آنوقت از ترس با دارة ضد جاسوسی ما پناه آوردید حتی شخصاً نزد رئیس ضد جاسوسی ما آمدید و اوتقاضای کار کرده‌اید که نامبرده مأموریت‌هایی برایتان تعیین کرد.

- من پول احتیاج داشتم و برای بدست آوردن آن مجبور بودم بکاری که بکسی ضرر نزن دست زنم از همین حالا هم آقای رئیس من برای فرانسه بیطرف هستم و کاریکه بر علیه فرانسه باشد انجام ندم و بیطرفی خود را تا کنون حفظ کردم .

- دوستی شما نسبت بفرانسه نمی‌تواند پایدار باشد ، فکر میکنم الان اگر رئیس اداره ضد جاسوسی آلمان برایت پول بفرستد. فوراً رفتارت با فرانسه عوض خواهد شد اینطور نیست؟

- من در همین حالا هم پول دریافت میدارم این دلیلی بر مخالفت

من با فرانسه نیست !

- از رئیس ضد جاسوسی آلمان ؟

- بله، دوستم ده هزار مارك فرستاد .

ستوان مرنه فریاد زد از چه اینقدر عجله داشتید که پولها را بجیب

بزنم، ده هزار مارك پول کمی نیست .

ماتاهاری باخونسردی گفت :

- ازیک مرد فرانسوی نبوده است که من بجیب زده‌ام

قوه ذهنی رقاصه بحدی بود که رئیس را بحیرت انداخته بود ،

به رئیس ضدجاسوسی آلمان فکر میکرد که این شکار باین خوبی را از کجا پیدا کرده است. سپس با صدای خفیف تر دنباله بازپرسی را شروع کرد .

- شما اگر الان بحساب فرانسه کار میکردید، چه میکردید؟

- گزارشهایم را با اداره دوم شما میدادم و از مراکش وزیر در یائیهای

آلمان اخبار بدست می آوردم .

آه... از دجا میدانستید نه آن اخبار صحیح باشد، و اگر در چنگال

آنها گرفتار میشدید درباره ما چه فکر میکردید ، ما تا هاری دستهای خود را بروی بازوان خود صلیب کرد و گفت :

من چیزی جز آنچه میخواستید تهیه نمی کردم. چون آنوقت

برای فرانسه کار میکردم و گزارشهایم خوب بودند، « نزدیک بود

بگریه افتد» آخر من فرانسوی نیستم و بشما هیچ دینی ندارم، فقط

آنچه می توانستم میکردم، شما سعی می کنید حال مرا دگرگون سازید ،

من زن بیچاره ای بیش نیستم ، شما اصلا رحم ندارید و اعصابم را

خورد نکنید .

آنگاه کمیسر دولت (دادستان) برای اولین بار بسخن آمد و

باقیایه ای هنرمندانه چون هنرپیشه ها به متهم تعظیم کرده و گفت:

- ما را ببخشید خانم . ما از شما کتمان دفاع می کنیم و برای حفظ

کشورمان مجبوریم با شما اینطور رفتار کنیم .

آقای کلونه فشاری بخود داد، و گفت: درست نیست آقای دادستان بحسب اتفاق ماتاهاری هم از کشور مادفاع کرده است: در گوشه و کنار پرونده این مطالب صدق میکند، حتی رفاقت او با افسران آلمان برای گرفتن گزارش ارتشی جهت کشور ما بوده است .

رقاصه خیای عصبانی شده بود، نزدیک بود فریاد بزند، قرمز میشد. رنگ برنگ میشد، روبسرهنگ سمپارو کرد و گفت :

- من نه فرانسوی هستم و نه آلمانی ، بیک کشور بیطرف بستگی دارم، مرارنج میدهید و با من دارید ظام می کنید، شماها بکای حس نوع دوستی ندارید، و بنام وطن پرستی بنوع خود اذیت مینمائید
آقای کاونه گفت :

- موکله من الان چندین ساعت است که در روی چهار پایه نشسته است آقای رئیس تقاضا میکنم که دستور تعطیل جلسه را بدهید، رئیس قبول کرد، زیاد هم ناراضی نبود چون خودش هم خسته شده بود، باندش و ختم جلسه را اعلام نمود

هنگام تعطیل جلسه آقای کلونه قدری ماتاهاری را نوازش کرد و بقضات پیوست و در زیر لباسش نشان افتخار از جنک ۱۸۷۰ دیده میشد، پیوسته مواظب نظریه ها و گفتار قضات بود و از آنها سؤال الاتی هم می کرد که غالباً نظرها یشان را مخفی میداشتند یکی از قضات بنام (ماسارد) بود که میگفت ماتاهاری زنی بد کاره و جنایتکار است .

اما این عقیده مردم عادی بود نه قضات.
و کلای مدافع رو بقضات کرد. و گفت صبر کنید تا قدری وارد
شورشویم سپس سیگاری آتش زدند و سر هنگ سمپارو تصمیم گرفت شورائی
تشکیل دهد.

قضات برای شور بار دیگر بجای اولی خود نشستند و پس از لمحهای
تنفس مجدداً بازجوئی شروع شد .

– بله خانم . بعداً اخبارها را از مراکش تهیه می کرده اید . و
این ماموریت را توسط کاپیتن لادوکس که رئیس ضد جاسوسی
فرانسه بود داشتید: و گزارشهای خود را باو میدادید .

– من با او قرار گذاشته بودم که مرا به بلژیک برگرداند و آنچه
توانائی داشته باشم از تعلیمات سری آلمانها برایش تهیه کنم .

– این تقاضا از شما بود یا از او ؟

– از من .

– آنوقت بشما يك صورت کامل از آژانسهای ما بر نامه هایشان

دادند .

– صحیح است .

این بار سر هنگ سمپارو کلمات را خیلی شمرده . بیان کرد

– آیا میدانید که این لیست کاملاً دروغ بود . زیرا کاپیتن

لادوکس از شما شك داشت و آیا میدانید که در این لیست اشتباه فقط

يك جمله صحيح وجود داشت و آن معرفي يك جاسوسه دو جانبه كه مورد
مظنون قرار داشت .

– ماتهاری با حالت خشم چشمپایش را باز کرد و گفت من
چیزی نمیفهمیدم .

– پس چطور بیان می کنید که سه هفته بعد از این لیست را بشما
داده اند در صورتیکه تهیه کنندگان لیست در بروکسل بودند . و قبلاً
توسط آلمانها کشته شده بودند فقط حرف شما موقعی میتواند صحیح
باشد که لیست را مستقیماً توسط یک نفر بیطرف برای رئیس ضد جاسوسی
آلمان فرستاده اید .

– دروغ است - من قسم میخورم .

– برای کاپیتن لادو کس ثابت شد و تورا بانگلستان فرستاد .

تا با کشتی بسوی آمستردام بروی .

اما انگلیسیها خبردار شدند و تورا با فشار بطرف اسپانیا فرستادند .

– اگر برای کاپیتن لادو کس ثابت شده بود که من گناهکارم .

خوب بود که در همان فرانسه مرا توقیف کند .

نه اینکه وسائل اخراج مرا فراهم سازید بنا بر این من در نظر

کاپیتن لادو کس مقصر نبوده ام .

– آقای کلونه که بر روی نیمکت دیگری قرار گرفته بود .

بسخر آمد . و گفت :

این گفتار میرساند که موکله من بی تقصیر بوده است .

ستوان مرنه جواب داد :

ممکن است . این حرفها برای ماتهاری گران تر تمام

شده باشد .

آقای کلونه فریادزد :

چرا داپیتن لادوکس را خائن نمیدانید .

در این میان آقای رئیس در مقابل فریاد کلونه گفت :

آقایان . آقایان . شه‌اهر کدام بموقع خود صحبت کنید .

من فعلا بشما فرصت نمیدهم و بعد روبه متهم کرد :

ادامه دهید . شما وارد مادرید شدید کاملاً دستتان از پول

تهی شده بود . دریک مهمانخانه بزرگ اقامت جستید و در آنجا با یک

ستوان بنام « وان کر آن » آشنا شدید . و با علامت H21 (ش ۲۱)

با آن ستوان نیروی دریائی مشغول کار شدید .

بشما مأموریت جاسوسی بفرانسه داده شد و ای اطمینان کامل نداشتید

که بتوانی بخوبی انجام دهی و برای این مأموریت مبلغ ۱۵۰۰۰ پزتامعین

کردند ولی قبلاً بشما پرداخت نکردند گفته اند که بایستی درپاریس

دریافت دارید و برای این موضوع تلگرافی به آژانس H21 در آمستردام

دستور داده شده تا بشما مبلغ فوق را پردازند و نوشت آن تلگراف

حالا در اینجاضبط است . که بوسیله برج ایفل از رادیو مادرید گرفتیم

آیا مایلید بشما نشان دهم؟

ماتاهاری سرش را بعلامت منقی تکان داد و گفت:

من آنرا میشناسم و تکذیب نمیکنم.

– همچنین بخاطر آورید. که برای دریافت پول بسفارت بیطرف

رفتید و آن پول همان مبلغی بود. که ستوان وان کران درمادرید برای

مزد جاسوسی شما تعیین کرده بود.

– بلی آقای رئیس. ستوان وان کران یکی ازدوستانم بود.

وسیله دیگری نداشت تا پولی برایم بفرستد چون ازایشان خواسته

بودم و لذا مجبور شد چک تظمین شده بوسیله ایالتش بفرستد

ولی خانم، ایالت وان کران آمستردام بود؛ و رئیس ضد جاسوسی

آلمان بود که ۱۵ هزار پزتا بجای (وان کران) فرستاد تا بتواند قدری

موضوع را بغرنج کند.

ماتاهاری در هر حال خونسردی خود را حفظ میکرد و گفت:

پول توسط دوست هلندیم ارسال میشد. منتها در مادرید بوسیله دوست

دیگری بمن منتقل میگردد.

– دادستان با صدای کشیده‌ای گفت:

دوستان مادریدی شما ۱۵ هزار پزتا را برای چه میفرستادند.

آیا بخاطر زیبایی و جمال شما و یا مزد جاسوسی در فرانسه؟

– این وجهی بود که همیشه برایم میرسید.

در این صورت شما تلگراف را تکذیب می‌کنید و این پول بشما نرسیده است .

در این جا رقا صه سکوت کرد .

شما یک زن بیچاره و در غگوی بی‌ش نیستید . زیرا ایک مرد برای جدائی با یک زن هرگز پول نمیدهد آنهم ۱۵ هزار پز تا حتماً این پول حقوق جاسوسی شما بوده است .

کاملاً طبیعی است که در اذاء این مبلغ هنگفت بایستی بوسیله دوست در آمستردام جاسوسی کنید .

بیچاره ماتاهاری ، تمام قوایش درهم ریخته بود . دیگر کنترل بدنش از دستش رفته بود و قادر نبود تشنجات عصبی خود را مخفی دارد .

کلمات غیر منظم و نا مفهومی میگفت که خیلی بسختی فهمیده میشد و بانا راحتی اظهار داشت :

راست نیست شما دروغ می گوئید . من قسم میخورم . این پول فقط برای مزد رقصه‌هایم به من پرداخت میشد باور کنید آقایان قدری خوشبین باشید .

— آقای کلونه قدری جلو یر رفته و با خوشرویی گفت ناراحت

نشوید و از این حرفها خود را نوازید .

ماتاهاری گفت :

هن بی گناهم و هیچ تقصیری نکرده‌ام
دوباره داد گاه تنفس داد. در هنگام تنفس جمعیت تماشاچی یکی از
مشهورترین شخصیت های آن روز را بهمدیگر نشان میدادند و آن فیلیپ
برتولو بود سفیر فرانسه معلون کل امور خارجه بود که برای شهادت
به جلسه محاکمه ماتاهاری دعوت شده بود

شخصیت دیگری هم بنام ژنرال مسیمی وزیر سابق جنک بود .
هر دو ازدوستان ماتاهاری بودند که در گذشته با او معاشرت داشتند
پاره ای از نامه هایشان درپرونده ماتاهاری بچشم میخورد . که مملو
از رازهای عاشقانه ومطالب خصوصی بود. اما آیا آنها گواهی بر نفع
ماتاهاری میدهند .

حضار باهم زمزمه میکردند .

فیلیپ برتولو با آن قد کوتاهش در دالان داد گاه قدم میزد
این مرد عالیرتبه و خوشگذران کلاه خود را در دست داشت . و بینی
نوک پهنش بر روی سیبیل هایش سرخی میزد اوقاتش خیلی تلخ بود.
انبوه غم گلایش رامیفشرد ودر عالم دیگر سیر میکردو با بر خوردباین
صحنه مخا کمه در فکر این بود که چه نقشی بازی کند

خبر ورود فیلیپ برتولو را بهرقاصه دادند او در میان ژاندارم
ها جا بجا شد و با حالتی بشاش کیف دستی خود را جلو آورد و باعشوه
خاصی بآرایش سروروش پرداخت و بادقت تمام مواظب حرکات فیلیپ بود

کلو نه متوجه این توالی ناگهانی شد و از این توجه متاهااری که برای دیگری
ابر از تمایل میگردناراحت بود زیر اخیلی میل داشت که تمام وجود متاهااری
متعلق باو باشد. هر یک از دوستان متاهااری بمنزله خاری برای قلب آن
و کیل پیر وانمود میگردبا این حال بخود اطمینان میداد روزی برسد که آنها
را از سر راه خود بردارد و این زن زیبا و دلقریب را بخود اختصاص خواهد داد
جلسه مجدداً رسمیت میگرفت . متهم بر تنش لرزه میافتاد .
رئیس خطاب به فیلیپ برتولو گفت: داخل شوید . فیلیپ در حالیکه
نگاه عمیقی بمعشوقه قدیمی خود داشت . داخل شد. همه حضار این کشش
و علاقه ناگهانی را فهمیدند و خیره بآنها مینگریستند
- رئیس گفت :

خواهشمند است نام و نام خانوادگی و سابقه خود را بیان کنید
.. فیلیپ برتولو . سفیر فرانسه و معاون وزارت امور خارجه .
متاهااری بلند شده بود و رفتارش قدری خونسرد تر از لحظه
پیش بود . اما این قوت قلب فعلاً از ورود تازه وارد بود که بخاطر
سابقه دوستی با او دلگرم شده و انتظار تشکر داشت .
- شما فامیل یا قوم و خویش بامتهم نیستید ؟
- نه آقای رئیس .
- شما قسم میخورید که حقیقت را بگوئید .
- قسم میخورم .

آقای کلونه و ستوان مرنه نگاهشان به طرف فیلیپ برتولو دوخته شد بود. جلسه قیافه جدی بخود گرفته بود. فیلیپ برتولو مانند يك قهرمان در جایگاه مخصوص به درجه و نشان‌های روی شانه‌های حضار نگاه میکرد. رئیس سرش را بطرف ماتاهاری چرخاند و گفت: - چرا شاهد احضار کرده‌اید؟ رقاصه با صدائی افتاده‌ای گفت. - ایشان از مقامات عالی‌رتبه فرانسه هستند تمام نکات و اسرار دولتی و ارتشی را میدانند و همه شما میدانید که من توسط او مشهور شده‌ام در مراجعت در مادرید بازهم او را ملاقات کردم و آمده بودم همان ۱۵۰۰۰ هزار پزتا را که شما آقایان مزد جاسوسی من مینامید دریافت کنم. من و این آقا با خوشحالی همدیگر را ملاقات کردیم و مدت سه شب باهم به عیاشی و خوشگذرانی پرداختیم. من از ایشان تقاضا دارم که بگویند آیا در این سه شب من کلمه‌ای از رموز ارتش یا مطالب سیاسی بمیان آورده‌ام آیا کمترین سوء استفاده‌ای درباره موضوعهای سری ارتش در معاشرت با ایشان کرده‌ام و یا اینکه مطلبی که دال بر جاسوسی باشد از زبانم جاری شد، آیا سؤال در این مورد و یا مواردیکه درباره ارتش باشد از زبانم شنید؟

شاهد که تا بحال خاموش بود گفت:

- خانم هرگز از من در این موارد سئوالی نکرده‌اند.
- آقای کلونه تصدیق کرد. و از صداقت و شخصیت شاهد احسن

گفت و مدعی شد که موکله من در حقیقت جاسوسه نیست. چطور ۱۵۰۰۰ پزتا را از آژانس H21 دریافت داشته در حالیکه هیچگونه استفاده سیاسی از سفیر نکرده است .

آقایان دروغ است تهمت و افتراء است و ناروا تر از آن ادعای شما آنست که او با افسران برای کسب اطلاعات نظامی معاشرت داشته در صورتیکه در این باره از سفیر هیچگونه سئوالی نکرده است چطور ممکن است که با افسران که هزار دفعه کمتر از يك سفیر مطلع باشند سئوال نماید . او داشت خودش را قانع میکرد. اما رئیس وسط حرفش دوید :

- آقای سفیر قبول میکنید که مدت سه شب با منتم بوده اید . خوب در مدت این سه شب از چه مقوله صحبت کرده اید . در حال جنك تنها جمله ای که بزبان میآید جنك است .

- آقای رئیس من بحسب عادت چیزها و مکانها را مغلطه نمیکنم از جنك فقط در کابینه خود آنهم با اشخاص ذیصلاحیت صحبت میکنم. حرفهای من با او جنبه های دیگر داشت.

- از چه موضوع بوده است ؟

- از هنر هنرمند و رقص يك هنرمند .

در اینجا قضات شورای جنك بیانات فیلیپ برتولو را تائید کردند فیلیپ برتولو اساس جلسه داد گاه را قریباً متزلزل می ساخت که ستوان

(مرنه) رشته سخن را بدست گرفت !

- قبول میکنیم آقای سفیر قبول میکنیم. اما این شانس ماتاهاری بود که با عالیجنابی چون شما معاشر شود او غیر از مبلغی که ما فهمیده ایم مبالغ دیگری هم از مسئولان آلمانی گرفته است که میزان واقعی آنرا دقیقاً نمیدانم وقت و فرصت بیشتری میخواهد تا در تحقیقات بعدی کاملاً بمقدار آن دست یابیم آقای کلونه باوقار تمام خطاب به دادستان گفت :

آقای دادستار، ما به اثبات مبالغی که مو کله من دریافت داشته است کار نداریم . بلکه بایستی بدانیم بچه منظور بحسابش ریخته شده . اگر این پولها برای اخذ گزارشات نظامی بوده ، اینکار یکی یا دو دفعه میشود که او را بازی گیرند . به سه دفعه نمیرسد . بنابراین آنها نبایستی در این باره چندین نوبت پول بفرستند . همانطوریکه شما هم گفتید ، مگر اینکه عکس آنرا قبول کنید . یعنی طبق اظهار مو کله من این پولها از دوستان آمانیش بوده و کاملاً منطقی بنظر میرسد .

ستوان مرنه بالبخندی گفت همچنین دوستان آمستردامی بحواله مادرید میپرداختند .

کلونه ادامه داد .

تلگرافی که شما بوسیله برج ایفل گرفته اید فقط معین میکند که مو کله من ۱۵۰۰۰ هزار پز با احتیاج داشته و بوسیله ستوان (وان کر آن) آنها را خواسته است . و آنرا در ازاء فرستاده است .

رئیس بدادستان گفت: آیا سوال دیگری با شاهد دارید ؟
ستوان مرنه با علامت استهزاء اظهار داشت که هیچ سئوالی با
شاهد ندارد.

سپس سرش را بطرف قضات گرداند :

- شما آقایان ؟

همه بعلامت منقی سرهایشان را بلند کردند .

- شما میتوانید تشریف ببرید آقای رئیس

فینیپ برتولو با رتبه‌ای که داشت باز هم تعظیمی کرد و بدون

اینکه نگاهی بصورت ماتاهاری بیافکند از جلسه خارج شد

سپس سرهنگ سمپارو یک پاکت دیگر در پرونده بیرون آوزد

و خطاب با آقای کلونه گفت :

آیا شاهد دیگری هم دارید ؟

- یکنفر دیگر هست . ولی برای او امکان نداشت تابشورای

جنگ وارد شود و بوسیله نامه خودش را معرفی کرده است.

ماتاهاری بلندشد و گفت: آقای رئیس خواندن این نامه بی

فایده است .

- اما من مجبورم آنرا بخوانم

- لااقل امضاء آنرا مشخص نفرمائید

- این دیگر چرا؟

برای اینکه صاحب نامه مردی متأهل است و ابراز آمیزش او با من برای فامیلش ناراحت کننده است و شاید بجدايي همسرش تمام شود و سبب گردد که اختلاف در فامیلش پیدا شود که حاضر نیستم برای شهود بودن من ناراحت شود .

سرهنگ میخواست قبول کند ولی کاپیتن شابن تقاضا کرد که نامه را تماماً با امضایش بخوانند . و اضافه پ نمود . خواهش می کنم نامه دیگری هم که پیرو همین نامه در پرونده است قرائت شود

ماتاهاری از سرپیچی آنها ناراحت شد ولی جای ناراحت شدن نداشت زیرا اینکار سابقه داشته و در ۸ روز قبل شرح این دو نامه در روزنامه هامفصلاً نوشته شده بود .

این دو نامه از ژنرال مسیمی وزیر اسبق جنگ بود که خیلی معمولی نوشته شده بود در متن آنها هیچگونه مطلبی در امور سیاسی و نظامی بچشم نمیخورد . چون ژنرال مسیمی از ماتاهاری ظنین بود و از گوشه و کنار حرفهائی میشنید .

پس از قرائت دو نامه رئیس گفت شنیدید در این نامه ها مطلبی در باره رهوز سری و اخبار ارتشی و جنگ وجود نداشت .

– ماتاهاری گفت هرگز آقای رئیس

– سرهنگ سرش را بطرف ستوان مرنه گرداند

– آیا شما در باره این دو نامه چیزی دارید بگوئید ؟

ستوان مر نه شانه های خود را بالا انداخت و گفت گواهی وزیر
چیز فوق العاده تر از گواهی آقای برتولو نبود .

برای من جالب نیست . هر دو مربوط بکار خودشان بود اما
بایست بگویم . در آنجاییکه هزاران سربازان کشور ما برای دفاع از
همین کشته میشدند این آقایان هم متاثر بودند چطور میشود که در آن موقع
ماتاهاری در کابینه آنها رفت و آمد داشته باشد . و هیچگونه منظور
سیاسی نداشته باشد ؟

آقای کلونه گفت فعلا ثابت کردن اینکه مو کله من جاسوسه بوده
است از عهده شماست من فرانسه را دوست دارم و قسم میخورم که هرگز
بآن خیانتی نکرده و نخواهم کرد .

- رئیس همه حضار رامینگریست آنها از موضوع خارج نمیشدند
برای او اطمینان حاصل شده بود، که يك زن نجیب بهیچوجه قبول نمیکند
که در خدمت اداره جاسوسی در آید . ماتاهاری در آژانس H21 ش ۱۱
کاملا شناخته شده بود . لازم نبود خیلی در آن عمیق شوند .

چه آنها تیکه برای مملکت ما هم کار جاسوسی بنفع ما میکنند چون کار
جاسوسی بنفع کشور خودمان است جنک ساده تر و سریعتر صورت میگرفت
و پیروزی واقعی زودتر بدست میآمد .

ماتاهاری چون مارخوش خط و خالی بنظر رئیس آمده بود.
بیشتر قضات هم در فکر زیبائی و فریبندگی بودند. ندای
شهیدان جبهه آنها را بهیجان می آورد و به چهره جلاد داده و هنرمندانه
ماتاهاری با تنفر مینگریستند، که توانسته بود در آن جلد و قیافه کمک
به جبهه آلمانها نماید.

ستوان مرنه که در رای خود هیچگونه تردید نداشته بدفاع
پرداخت.

ماتاهاری جاسوسه ای خطرناک بوده است. آدرس رمزی H21
که باوداده شده قدیمیترین نمرات رمزی اداره ضد جاسوسی آلمان
است.

مبالغ هنگفتی که در ظرف دو سال دریافت داشته عبارت از
۷۵۰۰۰ فرانک که در حدود دو میلیون فرانک امروزی است
بهترین بهانه اش آنست که پولها را از عشاق خود دریافت داشته
است و نامش در دفتر جاسوسی نیست.

ولی احتیاجی ندارد که اسمش ثبت شده باشد زیرا عبارت تلگرافی
که در پرونده هست کارهای سری او را نشان میدهد
یک جاسوسه موضوعها و مکانها را مانند کریستف کلمب کشف
نمیکند که آوازه آن در دنیا برای کشف آمریکا به پیچد، بلکه گزارشات

را بقدری مخفی و سری رد و بدل میکنند که مثلا در کلمه « تمام » خیلی چیزها را می‌کنجاند با تمام این دلایل نبایست کسی بر بیگناهی او رای دهد بایستی دفاع از آن هزارها سربازان جوان و بیگناه کرد که در راه خرابکارانه این جاسوسه از بین رفته‌اند . این هنرپیشه و جاسوس اغفال شده بهیچ عنوان قابل بخشش نیست. اصلا يك هلندی در فرانسه چکار دارد . يك هنرپیشه واقعی و بی نظیر میتواند زندگی‌اش را به آبرومندی اداره کند. لازم نبود از جاده راست منحرف شود ولی نه. او پول را می‌پرستید . پول را برای پول دوست میداشت. علاقه داشت که برایش بزتا . مارك . و فرانك سوئسی بفرستند . فرانسه برای دفاع از خود و پیروزی جنگ میکرد. این نیمه خوشگذران شهوانی به جوانان نجیب و بیگناه این کشور رحم نکرده و مرتکب بزرگترین جنایتها شده است و در عین حال میگوید هنرمند مشهوری بوده است. دادگاه تکلیف او را روشن خواهد ساخت همانطوریکه بحساب دیگر جنایتکاران میرسد. این جاسوسه خطرناك را هم بدست عدالت سپرد .

ستوان مرنه این بیانات را با فضاحت و بلاغت هرچه تمامتر اظهار میداشت و همه حضار را متوجه خود ساخته بود. آقای کلونه بعد از مرنه بدفاع مو کله خود پرداخت .

همکاران محترم در پرونده متهم هیچگونه گواهی بر علیه او بچشم نمی‌خورد و شما بهیچ عنوان نمیتوانید ثابت کنید که متهم از

آژانس ضد جاسوسی آلمان بوده است هنگامیکه زندگی زنی در میانست باید دلایل کافی داشت. شما مدعی هستید که او با آلمانها همکاری کرده است. آیاشمایک نامه از ماتاهاری دارید که با داره ضد جاسوسی آلمان گزارش داده باشد؟ تنها رمزی H21 است. و آنهم قدیمی ترین لقب آلمانها است که غالباً به مترس خوشکل و جوان خود میدادند. حالا اگر در دفتر ثبتی آنها نیز ثبت شده باشد مربوط بحرفه آنهاست. حقیقتاً چنانچه او میخواست برای آلمانها جاسوسی کند رابطه اش بایستی در اسپانیا باشد چون پایگاههای نظامی آنها در آنجا مستقر بودند. مضمون تلگراف هم به پیشوا چنانست « معشوقه شما وارد پاریس میشود. او مرا مأمور کرده است بشما بگویم که او پول لازم دارد » گذشته از اینها آقای دادستان ادعا دارد که در ظرف ۲ سال ماتاهاری از دوستان خود ۷۵۰۰۰ فرانک دریافت داشته است. واقعاً اگر او جاسوسه بوده و این مبلغ دستمزد آن ماموریت خطرناک بوده است، با عقل مطابقت نمیکند. زیرا برای این مبلغ هیچوقت یک هنرپیشه مشهور خود را به خاطره نمیاندازد. میفرمائید چرا مسافرتهای زیادی بفرانسه کرده است. طبیعی است. میخواسته است سیاحت کند. میگوئید چرا دودفعه به مادرید برگشت. برای اینکه در مادرید پولدارهای خوشگذران مزاحم زندگیش بودند. اسامی چند نفری که در پرونده هست میتوان نام برد که موید این نظریه باشد از جمله ستوان وان کیر آن است ده جوان

بی بندوبار و هرزه‌ای نبود و همیشه مزاحم مата‌های بود. بایست بواقعیت
مطلب پی برد. اگر ماتا‌های يك قدم بر علیه فرانسه برداشته بود کاپیتن
لادو کس رئیس ضد جاسوسی فرانسه میتواندست او را توقیف کند. اگر
برای کاملاً ثابت نشده بود. چطور باو اطمینان داشت که شخصاً
استخدامش کند و چرا در لیست جاسوسه دو طرفه نامبرده است. يك
جاسوسه دو طرفه قابل اعتماد نیست. اگر او برای آلمانها جاسوسی
میکرد. پس برای فرانسه چه میکرد؟

ماتا‌های فرانسوی نبود بلکه يك هلندی. آنهم بیطرف. او در
همه حال مانند زمان صلح فکر میکرد، هنرپیشه مشهوری بود که در
تمام ممالک اشتهارش پیچیده بود. این معروفیت قبل از جنگ هم بر سر
زبانها بود. مگر عالیمر تبه ترین مقامهای فرانسوی به بیگناهی او
شهادت نداده‌اند! آقای کلوبه سعی داشت بیگناهی موکله‌اش را ثابت
کند. به نامه‌ای که قبلاً قرائت شد، اشاره کرد. دو دفعه نام کاپیتن
لادو کس را بمیان آورد و اظهار داشت اگر کاپیتن لادو کس او را موجودی
خطرناک تصور میکرد خوب بود بجای فراهم کردن وسائل عزیمتش
بخارج، توقیفش کند. پس معلوم میشود که او گناهی نداشته که بتوان
توقیفش کرد.

از قیاص منطقی این دفاعیه پرده از فعالیت و کارهای گذشته
ماتا‌های برداشته شد. سرهنک سمپار و خطاب به ماتا‌های گفت:—

آیا دفاع دیگری دارید؟

—هیچ حرفی نیست که من بیگناهم. و کیل من حقیقت مطلب را گفت. من

فرانسوی نیستم بلکه هلندی هستم. و حق داشتم در ممالک دیگر دوستانی داشته باشم. همچنین در هنگام جنگ در فرانسه بیطرف بوده‌ام. من هرگز کار بامور سیاسی جنگ فرانسه و آلمان نداشته‌ام و فکر نمی‌کردم که مرا اینجا بازداشت کنید. زیرا بقدری در بیگناهی خود اطمینان داشتم و همچنین من در قلب افسران فرانسه جای دارم و یقین دارم که همه بر نفع من گواه خواهند بود و سپس بجایش نشست.

او خود را تبرئه می‌کرد. چشمانش می‌درخشید. لبانش خندان بودند و در زیر پیراهن ابریشمی آبی رنگش برآمد گیهای سینه‌اش جلوه‌گیری می‌کردند. حرکات تنفس او پستانهای خیال انگیزش را خیلی خوب نمایان می‌ساخت. ولی بهار زندگی این زن تبدیل به خزان میشد. و کیل مدافعش دستهای او را در دست گرفت و قدری تسکینش داد. قضات جهت شور باطاق دیگری رفتند. ژاندارمها متهم را بیکی از اطاقهای کوچک دادگاه بردند. دادگاه وارد شور شد نتیجه آراء قضات خیلی طول نکشید. سرهنگ سمپار و اظهار داشت يك عنكبوت هر گز بیگناه نیست. این رقاصه جنایتکار چون عنكبوت بوده است. کاپیتان قبل از شور دادگاه گفت این محکومه مرك برایش کم است. اگر میتوانستم او را ۲ بار اعدام می‌کردم. اما حیف که گواهان قدری اعدام را سبک کردند:

در این حال ارتش فرانسه و آلمان با هم می‌جنگیدند. بعد از فتح مارن یکدفعه ارتش فرانسه عقب نشینی کردند. و هرچه سران ارتش دستور پیشروی میدادند کاری از پیش نمی‌بردند. مردم فرانسه ناراحت و سربازان و ارتش عصبانی. راهر ندت بود روز در روز نامه‌ها اظهار

امیدواری میکردند و مطالبی انتشار میدادند اگر قدری شکست میخوردند، مقصر اصلی، وزراء و افراد خیانتکار میدانستند.

رفته رفته صریحاً میگفتند که جبهه‌ها، جنک بشکست فرانسه تمام خواهد شد در این موقع حساس میخواستند برای عبرت گرفتن دیگران هر چه زودتر سزای خیانت‌های ماتهاری را بکف دستش بگذارند. اعلام جرم ماتهاری بایستی در طرف ۱۰ دقیقه معلوم شود. بالاخره نتیجه آراء و شورا او را به مرك محكوم کرده بودند. سرهنك سمپارورو بدادستان کرد و از او خواست که تصمیم شورای جنک را برای کلونه تشریح کند. طبق معمول پس از اعلام جرم، منشی دادگاه بایستی صورتجلسه را به تمام و کلانشان دهد. اما رئیس قتل از اینکار خواست که آقای کلونه از اعلام جرم موکله‌اش قبل از همه، باخبر شود. - آقای کلونه از قرائت حکم قیافه را در هم کشید و برای بار دیگر شروع بسخن کرد:

- آقایان قضات صدور این حکم ممکن نیست
رئیس باقیافه عبیسی گفت : این حکم باتفاق آراء صادر شده است و سپس از جا بلند شد در اینحال قضات لباسهای خود را منظم میکردند . منشی دادگاه روی يك ميز کوچک قضاوت صورت جلسه را انشاء می کرد . مجمع القوانین دادگاه نظامی کمی دورتر در مقابلش از او باز بود منشی رو بسرهنك کرد . و گفت لطفأً پنج دقیقه صبر کنید . چون میخواهم صورتجلسه را بامضاء برسانم . يك ستوان در مقابل «شیشه دریچه» لبه کلاه خور را منظم میکرد . کاپیتن شاتین بیکی از اعضای دادگاه در خفا صحبت میکرد . چکمه

سازمن امروز چکمه‌هایم را می‌آورد . اصلا من حماقت کردم که نگفتم اینجا بیاورد . آقای کلونه تعظیمی کرد . و بطرف جایگاه ماتاهاری رهسپار شد ماتاهاری آرام بود. و در گوشه لبانش لبخندی چون لبخند ژو کند نقش بسته بود « ژو کند یکی از آثار مشهور ائورناردو و نیچی نقاش معروف است مترجم » چون در چشمان و کیل پیر خود قطرات اشک دید . قیافه اش قدری تغییر کرد. و کیل پیر گفت آنها هیچ نمیخواهند بفهمند که تو بیگناهی حکم ، حکم مرک است .

در این میان نگهبان جلسه، ماتاهاری را صدا کرد . متهم رنک از چهره اش پریده بود صندلیهای دادگاه خالی شد. آقای کلونه در گوشه‌ای نشسته گریه می‌کرد. منشی دادگاه صورت جلسه را قرائت کرد.

قضاوت بنام مات فرانسه

ماتاهاری خود را بکنار و کیش کشید. و حرفهائی با خود میزد آژودان نظامی سکوت را شکست .
و با صدای رسائی گفت- خبردار.

حضار با مانور نظامی از جلسه خارج شدند و محکومه بمرک هم با قدمهائی شمرده در پشت سر آنها بیرون آمد . جلوی دادگستری درشکه‌ای منتظرش بود، دو ژاندارم مامور او تعظیمی چون احترام کارمندان اداره متوفیات کردند و او را خرامان خرامان تا مقابل درشکه‌ای که جلوی قصر دادگستری ایستاده بود بردند.

فصل هفتم

دربهای زندان سنت لازار بر روی ماتاهاری بسته شدند. اودیگر محکوم بمرک شده بود. او را در سلول تاریکی جای دادند. دو نفر نگهبان شب و روز مراقب او بودند آنها لباسهای قشنگش را بیرون آوردند و لباس زندانیان را به تنش کردند. این تعویض لباس برایش خیلی ناراحت کننده تر از صدور حکم اعدام بود. برای اولین بار اشک در چشمان قشنگش جاری شد و بغضش تر دید. دیگر او حق دریافت نامه‌های بستگانش را نداشت. آقای کلونه برای تسکین دادن روح غم آلود او هر روز بدیدنش می‌آمد. همیشه شیرینی و شکلات و سیگار مصری و خاویار برایش می‌آورد. او غالباً دو دسته گل می‌آورد یکی برای رقاصه دیگری برای خواهر مقدس روزالین. خواهر مقدس گلها را در کلیسای کوچک زندان جای میداد. و اینکار او را خیلی خوشحال میکرد. خواهران مقدس که در زندان سنت لازار کار میکردند همه دختران تارك دنیا و مذهبی بودند و در حدود ۲۰ سال بود که در سنت لازار خدمت میکردند بنابراین باوضاع کاملاً مطلع بودند. آنها اعتقاد داشتند که خداوند عالم و ناظر تمام خوبیها و بدیها است هرچه انسان از این لذتهای زود گذر گریزان باشد در آن دنیا قرب و منزلت دیگری خواهد داشت.

(روزالین) و (ماری) که هر دو مامور پرستاری ماری‌تاه‌ها بودند دخترانی تارك دنیا و دارای روحی پاك و عقیده منزّه بودند.

آنها زمانی رل يك آژودان نظامی و گاهی نقش يك دختر ساده داشتند بزبان آرگو صحبت می‌کردند. و هر روز با حالتی جدی رو بدر گاه خداوند می‌آوردند. در کلیسای كوچك زندان همینکه از آب مقدس «آب مقدس آبی است که اشخاص مذهبی انگشت خود را در آن می‌زنند و سپس با رطوبت آن صلیب می‌کشند» استعمال می‌کردند، تمام افسردگیها و ناراحتیهای روزانه‌شان برطرف میشد آنها اول ماتاهاری را دوست نمیداشتند و دختران خیابان گرد و فقیر را از او ترجیح میدادند حتی گاهی از خود می‌پرسیدند چرا بایست او روزی يك حمام بگیرد.

ولی موقعیکه آگهی یافتند که ماتاهاری محکوم به مرگ است. اخلاق و رویه‌شان با او قدری عوض شد. و او را با چشم ترحم مینگریستند رفته رفته با ماهاتاری خو گرفتند. و در مراسم دعا برایش طلب بخشش می‌کردند و محکوم بمرگ را دلداری میدادند مراقبتهای آقای کلونه قدری او را از وحشت اعدام و مرگ بیخود میساخت. این مرد که بهار جوانیش تبدیل به خزان شده بود. عشق او برای خواهران مقدس ممتنع و نسبت به ماتاهاری بی‌نهایت زیاد بود و بقدری باو علاقمند بود که در هفته دوبار سلول كوچك ماتاهاری را گلباران می‌کرد و دائماً در سعی و کوشش بود که با او نزدیک باشد و همه وقت در زندان بملاقات برود در این دوران که و کیل پیرهر روز بدیدن ماتاهاری میرفت از فکر برائت او خارج نمیشد. سعی داشت هر طور شده او را تبرئه نماید لذا

به پرونده استیناف داد. قضات نظامی قبول نکردند. و کیل ذلیلپاشی برای از بین بردن محکومیت حاضر کرده بود. مملکت هلند تنفر شدیدی نسبت به فرانسه پیدا کرده بود در روزنامه‌های رسمی نوشته میشد که ملکه ویلهلمن هم محکومیت نداشت همراه با کلمات درشت مینوشتند او؛ بایستی اعدام شود تنها ایراد و دلیل که از ماتاهااری داشتند این بود که جیرا بکانون خانوادگی خود وفادار نبوده است.

در مقاله‌های روزنامه‌های روزانه درستون تفسیر روز اغلب دیده میشد که قضات شورای جنگ در بعضی امور قضائی مسامحه کرده اند؛ آنها کاپیتن لادو کس رئیس ضد جاسوسی فرانسه را متهم میکردند. که با تهدید بقتل، ماتاهااری را وادار کرده است که برای آنها جاسوسی کند از طرف دیگر در مادرید ((پایتخت اسپانیا)) از جاسوسی رقاصه آگهی یافته بودند و او را بیک شرط از کشتن معاف کرده بودند و آن اینکه به پاریس برگردد و بحساب آلمانها جاسوسی کند و او از ترس مرگ و گلوله توسط او آن پاریس برگشت. همه میدانستند که ماتاهااری در زندگی مشهور و بی نیاز است. لزومی نداشت که خود را باین عملیات خطرناک آلوده سازد اگر بحکم زور و تهدید نبود هرگز زندگی راحت و آسوده خود را ترك نمیکرد.

روزنامه ((آلگمان هان)) چاپ هلند قدری دورتر رفته و در سر مقاله خود نوشته بود که ماتاهااری نتوانسته است از خود دفاع کند. او بدون اینکه چیزی گفته باشد محکوم شده است. این محکومیت ناروا بوده است. و به خیلی نکات توجه نشده است قضات در حال شك و یقین رأی

داده‌اند .

آقای کلونه باستیناف خود امیدوارتر شد . زیرا رئیس جمهوری
اورا شخصاً درباره استیناف پرونده احضار کرده بود . لذا در ماه اکتبر
نزد ریموند پوآنکره رئیس جمهوری رفت . کلونه خیلی خوشحال
بود . زیرا ریموند قبل از رئیس جمهوری شدنش وکیل بود . کلونه فکر
میکرد با او که قبلاً سمت و کالت داشته است خیلی خوب میتوان درباره
پرونده بحث کرد . ولی حالا دیگر «پوآنکره» یک وکیل نبود بلکه یک
شخص مسئول آنهم رئیس جمهور . او حرفهای کلونه را گوش میداد ولی
جوابی نمیداد . ریموند پوآنکره عازم جبهه ، وچندان مایل نبود نظر
عمیقی به پرونده بیافکند . ولی وکیل پرونده را دودستی بر رئیس جمهور
داد . اضافه کرد :

– آقای رئیس بمن گفته‌اند که اگر ماتاهاری را آزاد کنید . .
ماه ژنرال مارشان را آزاد خواهیم کرد .

– اشخاصیکه بشما گفته‌اند دروغ گفته‌اند ، زیرا ژنرال مارشان
فعال زندانی نیست سپس پوآنکره با ذکر این چند کلمه پرونده را مسترد
کرد .

معذرت میخواهم همکار گرامی . من نمیتوانم این موضوع را
شرح و بسط بدهم . زیرا وظیفه مأموریتم بمن اجازه نمیدهد . من الان
بایستی در جبهه باشم . در وسط سربازان ، شاید بتوانم برای موکله شما
تصمیمی بگیرم . آخر دیگر چه میخواهید بشود . شما تلاش و وظائف
خود را نسبت بآن زن انجام داده‌اید .

گلونه از قصر خارج شد. در خود قدرتی نمی‌دید که بتواند بدیدن
ماتا‌های برود. میدانست که دیگر راهی برای برائت موکله‌اش نیست.
شب پرونده را زیرورو کرد. شاید در جستجوی راهی برای تعویق
اداختن اعدام پیدا کند. صبح آنروز تصمیم گرفت که بزندان
سنت لا‌زا برود. چون نمیتوانست حقیقت را از ماتا‌های پنهان سازد لذا
با فرستادن مقداری بن بن و چند دسته گل خود را راضی کرد.

در دوازدهم اکتبر در روزنامه‌ها منتشر شد که رئیس جمهور بهیچوجه
با استیناف پرونده ماتا‌های موافقت نکرده و چهاردهم اکتبر ساعت ۸
شب سروان ((امیل ماسارد)) در پاریس انتشار داد. که فردا صبح ساعت
شش و ربع جاسوسه تیرباران خواهد شد. یک ماشین نظامی ساعت
چهار بعد از نیمه شب برای ماتا‌های به سنت لا‌زا خواهد رفت تا او را به محل
اعدام بیاورد. استاد پیر دیگر امیدش قطع شده بود. مدتی از روز را در نزد
ماتا‌های گذراند و با او بذله گوئی پرداخت. در موقع بیرون رفتن روزالین
خود را در آغوش او انداخت. مر اترك نکن. دوست من مر اترك نکن.
ولی، ماتا‌های در آتش عشق می‌سوخت. او در فکر پوست اطفیف و اندام
هوس انگیز و چشمان فریبنده‌اش بود. . نمیتوانست آغوشش را برای
روزالین باز کند. زیرا چشمانش پراز اشك بود. و بغض گلویش
را گرفته بود. بالاخره با صدای گرفته‌ای گفت من می‌روم و شما را
راحت می‌گذارم بین ماری درب را باز کرده است.

استاد پیر می‌خواست این صحنه منتشر شده را تماشا کند او در مدت
زندگیش تیرباران شدن کسی را ندیده بود. در فکر گلو‌ها بود که

قلب زن جوان را سوراخ خواهد کرد آخر چرا؟ این قلب مهربان که با کسی دعوا نداشته . قلبی که صاحبش را چشم صبح ((ماتاهاری به لجه هلندی یعنی چشم صبح)) مینامند . دلش بحال اوسوخت . اشک از چشمانش جاری شد . برای عشقش گریه کرد . عشقی که بزودی در خون غوطه‌ور خواهد شد . بیچاره عشقم . خبر ندارد که سپیده دم صبح فردا او را از خواب بیدار خواهند کرد . هنوز تاریکی تمام نشده ، با چشمان خواب‌آلود او را تا قربانگاه خواهند برد و بدن نازنینش را سوراخ سوراخ خواهند کرد . طبیعت ناظر اعدام اندامی زیبا و بی گناه خواهد شد و می بینید که جسم زیبا و طنازی بفاصله کمی در اعماق زمین مدفون خواهد شد اینست نتیجه جاسوسی و خیانت بکشور .

هنوز ماتاهاری درسنت لازار خبر نداشت او هرگز فکر نمی‌کرد که باین زودی اعدام خواهد شد . هر روز صبح غذایش را از نگهبانان خود میگرفت و چشمانش بطرف تخت خوابش ثابت میشدند . و تا حاجتی با او نبود خود را نشان نمیداد . ماری کوچک متوجه شده بود که این محکوم غیر از دیگران است . از وجودش لطف و صفای دیگری میبارد . بکنارش آمد و گفت :

اگر شما ما را بگذارید و بروید هنر خود را هم با خود خواهید برد . خوب بود که از فنون هنری خود کمی در مدت حیات به دیگران می‌آموختی؟

ماتاهاری خنده محزونیه کرده و گفت :

حقیقتاً ما یلیند هنر ما ببینید؟ آیا اینکار من شمارا خوشنود خواهد کرد؟

و پس از کمی سکوت از جا بلند شد پیراهن بلند خود را قدری مرتب کرد و با آستینهای لباس شب کمر بندی درست کرد. و بدور کمر خود گره زد. راست. موزون. بر آمد گیهای سینه و پستانهای هوس انگیزش جلوه گر شد. گیسوان بلند و قشنگش بروی شانه هایش ریخته شد.

در این حال به خوهرا ن مقدس گفت فقط چند شاخه گل «ار کیده» کم دارم. اما یکی از دسته گلها ئیکه و کیل مدافعش برایش آورده بود. ۲ شاخه گل سرخ برداشت. و در قسمت بالای گوشهای خود فرو برد. آنوقت از پرستاران خود خواست که برایش ضرب بگیرند.

يك . دو . يك . دو . کمی یواش تر . با هم . شروع بچرخیدن کرد پهلویش مانند حیوان قشنگی که می خواهد آفتاب را بقابد باز و بسته میشدند . بازوانش مثل شعله ها و مارهای خوش خط و خال موج میزدند . رفته رفته در رقص حرارتی پیدا شد چشمان نیمه باز و لبان خندان ه هر بیننده ای را با حسن گفتن و امیداشت .

حرکات موزون و شهوت انگیزش هر مردی را شیفته خود می ساخت . اما ناظر این صحنه جالب و دیدنی جز دو خواهر مقدس کس دیگر نبودند این رقص در آن سلول تاریک و نمناک رقصی بود که شاید هرگز رقاصه باین خوبی نرقصیده بود بالاخره مانند یکی از بتهای معابد افسانه ای بیحرکت ایستاد و باقیافه جدی گفت :

– خوب بچه ها هنرم تمام شد باید بروید بخوابید .
ماری گفت ما الان میرویم بخوابیم ، نمیدانستیم که شما هنرپیشه

بزرگی هستید .

این تحسین صادقانه مانند مرهمی برای جراحتش بود. چون آن شب، آخرین شب زندگی ماتهاری بود. چشمانش را بست درحالی که پایان سر نوشتش میانندیشید بخواب رفت .

خواهر مقدس ماری اولین کسی بود که سیده دم تازه واردین زندان را استقبال کرد . او با خود نجوا میکرد خدایا پناه بتو . آیا ممکن است کمی تأمل کنید تا بیدار شود زیر او هنوز خواب است .

تازه واردین عبارت بودند از سروان ماسارد کاپیتن بوشاردن کاپیتن تیبولت . منشی دادگاه شورای جنک و وکیلها ژنرال واتین و آقای کلونه . دادستان مرنه- پیشوای مذهبی ، داربو کس و دکتر شوکت .

شهرپاریس هنوز در خواب بود . باران خفیفی میبارید همگی با خود پالتو های ضخیمی داشتند . رئیس زندان به آنها پیوست . و در همین حال آقای کلونه خواست با دادستان حرف بزند . باصدای بلندی گفت ماتهاری زبایستی امروز صبح اعدام شود . و اشاره بماده ۲۷ قانون جزائی کرد .

که صراحت دارد «چنانچه زن محکومه بمرگ آ بستن باشد تا وضع حمل از اعدام معاف است » در یک لحظه تمام تازه واردین مات و مبهوت بهم نگاه کردند. رئیس زندان سکوت را شکست. ممکن نیست استاد گرامی. شما خوب میدانید که مردنی وارد سلول نشده است .

وکیل پیر گفت چرا، من یکی وارد شده ام .

ستوان مر نه نتوانست جلوی خنده اش را بگیرد. صدای خنده اش در سقفهای منحوس زندان پیچیده و گفت شما؟ بدون اینکه بخواهم توهین کرده باشم باید عرض کنم آیا شما ۷۵ سال ندارید؟

- این موضوع در کارها سال دخالتی ندارد. من میخواهم از ماده ۲۷ قانون جزائی کمک بگیرم.

- بسیار خوب جناب استاد: دکتر شوکت الان محکومه را معاینه میکند. دالان سلول ۱۲ تاریک بود. در هر فاصله نور ضعیف و خیره کننده ای آنرا روشن میکرد. افسر ادارات با قدمهای سنگین جلو میرفتند و صدای قرچ قرچ کفشهایشان در راهرو می پیچید. آنها بقصد بیدار کردن ماتاهاری میرفتند.

افسران و مامورین ادارات در سال ۱۹۱۷ خیلگی در کارهایشان حساسیت نشان میدادند. خواهر مقدس ماری از دسته کلیدی که بر گردش آویزان بود کلیدی را جدا کرد و در قفل چرخاند و دستگیره را فشار داد. تخت خواب ماتاهاری در ته سلول در کنار دو نفر نگهبان که در خواب بودند قرار داشت. هر سه زن در خواب بودند ولی زندهای نگهبان متوجه عده ای شدند فوراً مصود را فهمیدند. و آنرا درک کردند که دیگر مأموریتشان در شرف اتمام است. در همان زیر لحاف لباسهای خود را پوشیدند. و فوراً جورابهای پشمی سیاه و گالشهای خود را هم پوشیدند. و دنبال هم میگفتند. ببخشید آقایان. ببخشید و در پشت سر افسران قرار گرفتند. ماتاهاری با وجود این همه سروصدا هنوز حرکت نگرفته بود. خواب بود یا خود را بخواب زده بود؟ ستوان مر نه بر روی او

خم شد و او را یواش یواش تکان داد چشمانش را باز کرده نگاهی بمرنه افکند و سپس سرش را چرخاند .

دادستان گفت: خانم ژرترود ذل شجاع باشید! ساعت گرفتن گناهانت فرا رسیده . اکنون طبق دستور رئیس جمهور بسزای عملت خواهی رسید .

چی . ممکن نیست این حرفی بود که ما تا هاری با خود زمزمه میکرد . آقای کلونه را مشاهده کرد فقط با او دست داد و گفت از آمدن شما ممنونم . کلونه بطور درگوشی با او گفت که برای تعویق انداختن اعدام اهی جسته است و آن اینکه نظر به ماده ۲۷ قانون جزائی زنان آبستن که محکوم بمرک هستند تا وضع حمل معافند و وانمود کرد که این ستون تا آن ستون فرج است .

— د کتر شوکت برای معاینه نزدیک تخت خوابش رفت و گفت .

— ماد گریت آماده باش . د کتر شوکت برای امتحان شما می آید .

ماتاهاری به آرامی پوشش را کنار زد و خودش در کنار تخت خواب نشست .

— ماتاهاری به د کتر گفت معاینه کردن شما بیفایده است زیرا من آبستن

نیستم آقای د کتر . هیچ وا همه نداشته باشید آقایان . من شجاع هستم . و سپس

بلند شد بطرف روشنائی ضعیفی که فقط سایه لرزان بدنش را نمایان میساخت

رفت اندام زیبا و شهوت انگیزش باعث شد که مردان خود بخود سرشان را بعقب

برگردانند .

او خواهر مقدس را مشاهده کرد و نادیدن وی گفت .
- خواهر جان ممکن است . اسباب آرایش مرا بدهید ؟ همچنین
پیراهن ابریشمی ام ، زیرامن میخوام در موقع مردن خوشگل باشم .
پیشوای مذهبی داربو کس بنزدیکش رفت .

- فرزندم الان باید بکارهای دیگر فکر کرد . شما الان در
مقابل قاضی بزرگ هستید . ماتاهاری با احترام اورا کنار زد . و گفت :
- چشم آقای پیشوای مذهبی : الان الان . من ترس ندارم .

بی گناه میمیرم و میخوام که تمام این آقایان راحت باشند و تا آخرین
لحظه که فرامیرسد خاطرشان از هر چیز آسوده باشد . سپس رویش را
بطرف کلونه کرد و گفت من در تمام زندگیم اورا دوست داشتم
(مقصود او پیر مرتیك آخرین عشق او بود) این يك آیتی است که
حضرت عیسی مسیح به من داده اس . من میمیرم با عشقی پاک میمیرم .
صدایش قدری گرفتگی و بغض داشت . اما کلمات را خیلی زود و دنبال
هم رد و بذل میکرد . در این حال تقاضا کرد .

- من میتوانم لباسهای دلخوام را بپوشم ؟
رئیس زندان موافقت کرد . او با فراغت کامل لباسهای دلخواهش
را پوشید . اکنون ماتاهاری موهای بلندش را شانه میزد . خیلی با
دقت و حوصله مثل اینکه خود را برای يك جشن بزرگ و یا صحنه ای از رقص آماده
میسازد آرایشی غلیظ کرد و از همیشه زیباتر و جذابتر جلوه داد ولی چشمان
تحسّر انگیز اطرافیان برایش نگران بود . روی صندلی نشست و کفشهایش
را پوشید . دستکش و کلاهش را خواست . هر کس این صحنه را میدید

فشرده میشد . صحنه تأثر انگیز يك رقاص زیبا در استقبال مرگ .
در برابر اینهمه لطافت و زیبائی تمام قضات پشیمان شدند منشی دادگاه
شورای جنك جلو آمد .

- آیا موضوعی دارید بگوئید . ؟

- نه من هیچ حرفی ندارم بگویم . فقط اینکه میتوانم بگویم
که شما میخواهید بیگناهی را بقتل برسانید خواهر مقدس که تا کنون
ساکت مانده بود بگریه افتاد اما تاهاری گفت :

- گریه مکن خواهرم . تنها همین يك لحظه تلخ است . آنهم
میگذرد مگر خودت نگفتی بایست بدنای دیگر فکر کرد . به آنجائی
که دیری نمی یابد که رهسپار خواهیم شد مایکدیگر رادر آن جا
خواهیم دید . فقط میخواهم از شما بپرسم آیا مایلید مرا تا محل اعدام
همراهی کنید ؟

ماری در حالیکه اشکهای روی گونه هایش را پاک میکرد . جواب
مثبت داد .

ماتاهاری او را در آغوش کشید . سپس به نوشتن چند نامه
پرداخت . و آنها را به آقای کلونه داد . و گفت :
دوستم . این چند پاکت را تقاضا میکنم بصاحبانش برسانید .
اما هنوز دوسه تای دیگر مانده است که باید بنویسم .
رئیس زندان گفت :

نامه هارا در اطاق دفتر زندان بنویسید .

- بسیار خوب من حاضرم .

وسپس شروع به نوشتن کرد و نامه‌ها را در زندان هر چه زودتر نوشت
و بدست آقای کلونه داد و گفت خود شما در پاکت بگذارید . لطفاً
آدرس‌ها را اشتباه نفرمایید چون اسباب دردسر خواهد شد .
در جلوی حیاط زندان يك ماشين منتظر بیرون آمدن محکومه بود
- ماتاهاری و پیشوای مذهبی « داربو کس » وارد آن شدند .
خواهران مقدس روزالین و « ماری » هم در دو طرف ماتاهاری نشستند .
ژاندارمی هم در کنار شوfer قرار گرفت آقای کلونه و سایرین در ماشین
دیگری سوار شدند . و بطرف ((ونسن)) رهسپار شدند .

نویسندگان ادبی امثال « لوئی دومور » و « پلاسکو اپیانس » آخرین
لحظه تیرباران شدن ماتاهاری را بقلم آوردند ولی آنچه در خاطر من
مانده است نوشته‌ای از سروان (ماسارد) است که خیلی‌ها شاید آنرا
نخوانده باشند . این شرح واقعی بقلم ماسارد نوشته شده است و خودش
ناظر و عضو هیئت داد گاه شورای جنک بوده ، عین آنرا می نویسم :
موقع اعدام فرارسیده بود . دسته‌های نظامی در سه خط ایستاده
بودند . اغلب سر کرده‌های ارتش در آنجا بودند دو ژاندارم خود را
بکنار ماتاهاری کشیدند . ولی او آنها را کنار زد و رو بماری کرد و گفت
بیادستهای مرا محکم بگیر . صدای آژودان نظامی سکوت را شکست .
خبردار .

- دسته‌ها نظامی سه قدم باهم فاصله گرفتند . ماتاهاری ریشه‌ای
به تنش افتاد مانند شاهزاده خانمی که همانور لشگریانش را ببیند از جلوی
سربازان گذشت . منشی داد گاه بسرعت متن حکم صادره را قرائت کرد
۱۲ سرباز تفنگچی مامور شلیک بودند . (این ۱۲ نفر در جنک زخمی

شده بودند) مدالهای سینه‌شان درست روبروی ماتاهاری می‌درخشید
يك ژاندارم می‌خواست دستهای محکومه‌را بعقب چوبه ببندد . ولی او
ابا کرد . همچنین يك پزشکيار با باند قرمزی خواست چشمانش را
ببندد باز هم اجازه نداد . پیشوای مذهبی (داربو کس) تال‌حظه اعدام‌در
جلوی او ایستاد . و آخرین بیانه‌های مذهبی را برایش بزبان آورد :

ماتاهاری خندان بود و بادست‌برای و کیل مدافعش و پیشوای
مذهبی بوسه فرستاد . اکنون پیشوای مذهبی از ماتاهاری فاصله گرفته
بود . رئیس دسته نظامی شمشیر خود را بلند کرد .

— تفنگ‌ها بدست

— خواهران مقدس بزانو درآمده بودند . دست‌ها را صلیب کرده
برای ماتاهاری دعا می‌کردند

— فرمان آتش .

در يك چشم بهم‌زدن ۱۲ گلوله هم‌صدا بطرف بدن له‌لیف ماتاهاری
سرازیر شد ماتاهاری درپای چوبه اعدام افتاد . يك گروه بان تیر خلاص
را درگوشش خالی کرد . به دستور سردسته شیپورها با صدا درآمدند . دسته‌های
نظامی درمقابل جسد زنی عبور می‌کردند . د کتر « شوکت » جلورفت .
و سنجاق‌های سینه‌اش را بار کرد

— درحالی‌که دست‌هایش پرازخون بود . گفت :

با اصابت يك گلوله بقلبش تمام کرده‌است خواهران مقدس که هنوز
بزانو بودند بلند شدند . ماری کوچک نزدیک شد تا انگشتر را از انگشت
جسد بیرون آورد . این انگشتر هدیه یکی از آخرین دوست ماتاهاری بود
منشی داد‌گاه با صدائی بلند گفت : آیا کسی ادعای دریافت جسد دارد ؟

هیچکس جواب نداد. سپس گفت: جسد را بایست به سالن تشریح دانشگاه برد. تا دانشجویان آنرا قطعه قطعه کرده و در مباحث فیزیولوژی بکار برند. این شرحی بود. که توسط سروان ماسارد نوشته شده و صحنه حقیقی مرگ و تیرباران شدن ماتهاری را بقلم آورده بود. ولی مطالبی که بین مردم شایع شده بود. چنین است.

او با شجاعت مخصوصی در مقابل چوبه اعدام قرار گرفت. و هیچ باکی از مردن نداشت باور ساندۀ بودند، که در تفنگها بجای گلوله آتشین گلوله پنبه‌ای خواهند گذاشت او بایستی موقعیکه صدای تیرها بلند شد خود را به مرده بزند و در واقع رل یک نعش تیرباران شده را بازی کند. ولی اینها حقیقت نداشت. او شجاع بود. و میدانست که از دهانه تفنگها گلوله‌های آتشین و سربی بیرون خواهند آمد. اگر شك هم داشت موقعیکه وکیل مدافعش خواست او را بدلیل آبستنی تبرئه کند فهمید که باید کشته شود. زیرا اگر واقعات موافق بودند ممکن بود که حکم اعدام را به تعویق اندازند آقای گلو نه بیاد وصیت نامه ماتهاری در باره فرستادن نامه‌ها افتاد. یکی از این نامه‌ها برای کاپیتن مرو و دیگری پیر مرتیاء آخرین دوستش بود. کلو نه از دیدن نامه‌ها قلبش گرفته شد و در باطن میل نداشت که ماتهاری جز او با دیگران رابطه داشته باشد. مع هذا مجبور بود. نامه‌ها را برقبای خود برساند.

ماری چون مأمور بردن امانتی نزد پیر مرتیاء بود از آقای کلو نه خواست که نامه پیر را هم باو بدهد ماتهاری به ماری گفته بود موقعیکه من مردم يك انگشتر عين الشمس که بدست من است. بیرون بیاور. و آنرا به «پیر» بده زیرا روزیکه با پیر بودم در «ویتترین» مغازه يك عتیقه فروش در آسیا نیادیدم. از پیر خواستم برایم بخرم. پیر گفت از نگین

این انگشتر خوشم نمی آید و بنظرم خوشایند نیست بدبختی می آورد. حالا میفهمم کاملاً حق با او بود موقعی که دسته های نظامی از جسد رقا صه دور میشدند . خواهر مقدس ماری بوعده خود وفا کرد . و انگشتر را از انگشت ماتاهاری که هنوز جسد گرم بود بیرون آورد شب آنروز ماری به منزل پیرمریتاک رفت . خانه (پیر) يك طبقه و مجلل بود . پنجره های آن همه بطرف باغ باز میشدند و پیر آنرا مخصوص عیاشی خود ساخته بود ماری در دالان خانه چشمش به پیر افتاد که قوت و اعصابش در اثر بیخوابی شب قبل درهم شکسته بود . او تا آنحال هنوز امید داش که کمدی مرگ معشوقه اش تمام شود و بار دیگر با او به عشق بازی و عیاشی پردازد باو گفته بودند که معشوقه اش بایستی تاپای چوبه اعدام بیاید. چون فرانسه در حال جنگ است قضات برای عبرت گرفتن دیگران هر چه زودتر رای و حکم قتل او را صادر میکنند ولی در موقع تیر باران بجای گلوله سربی گلوله پنبه ای گذاشته میشود . و گروهبانی که بایستی تیر خلاص در گوش ماتاهاری خالی کند . در هفت تیرش جز گلوله ای کوچک از خون چیزی دیگر نخواهد گذاشت . آنوقت ماتاهاری خودش را بمرده میزند و ۲ نفر از ماها او را در تابوت گذاشته سپس توسط آمبولانس از آن محل دور میشود . ماتاهاری از تابوت بیرون می آید و مستقیماً بطرف پیرمریتاک رهسپار میشود . آنوقت خانم و آقای پیر با پاسپورت بطرف اسپانیا حرکت میکنند و پیرمریتاک قسم خورده بود که این موضوع را بهیچکس بازگو نکند و حتی به چند نفر قضات رشوه داده بود که این نمایش را دنبال کنند. پلاسکوا بیانز که با پیرمریتاک آشنائی داشت در نوشته های خود یاد آور شده بود . که نقل تمام این صحنه ها به پیر برای آن بوده است. که

اودرروز اعدام معشوقه‌اش خود کشتی نکند ... نامه‌ایکه آقای کلونه از
ماتاهاری برای اوفرستاده بود از دست‌ماری گرفت. رقاصه نوشته بود .

«پیر عزیزم»

من می‌میرم در حالیکه ترا دوست دارم. تو میدانی که من بیگناهم. تنها
چیزی که در عالم برایم مانده است بتو میدهم و آن همان انگشتر (اپان)
(گوهر عین‌الشمس) است که خودت در بورگو برایم خریدی. البته
بخاطر می‌آوری که در کوهستان تفریح و گردش عاشقانه کردیم در کنار
مجسمه‌های سیدوشیمن «دونفر عاشق و معشوق چون لیلی و مجنون مترجم»
سخنان عاشقانه ردوبدل کردیم. در پیچ و خمهای راه یک کلیسای کوچک
و گمنام را دیدیم. که مجسمه قشنگی از حضرت مریم در آن قرار داشت.
در آن حال از حضرت مریم خواستی که نحوست این انگشتر که بمن تقدیم
کرده بودی بر طرف شود. ولی آنچه تو از آن حضرت تقاضا کردی بر آورده
نشد. دوست عزیز من با عشق تو می‌میرم. و مایلم خاطرۀ عشق مرا نگهداری
و این انگشتر را به حضرت مریم از طرف من تقدیم کنی از تو می‌خواهم که
از تمام معابر و جاده‌هایی که آنروز عاشقانه گذشتیم عبور کنی وقتی بآن
کلیسای دور افتاده رسیدی آنوقت این انگشتر را در انگشتان مجسمه فرو ببر
و برایم دعا کن ، «

در قلب پیرم ریتاک از خواندن این کلمات آتشی سهمگین شعله ور شد
آیا ممکن است معشوقه‌اش شوخی کرده باشد؟ چرا اعدام خود را در
آخرین نامه‌اش نوشته است. این نامه عجیب؟ پس از
ساعتها بیقراری و ناراحتی بدستش رسید و با خواندن آن در بهت و
حیرت فرو رفت تصمیم گرفت به کلونه تلفن کند. اما کلونه علاقه‌ای

نداشت که با او رابطه تلفنی برقرار کند. منشی او گوشی تلفن را برداشت و جریان تیرباران شدن ماتهاری را بسمع پیرمریتاک رساند، حتی گفت که هیچکس صاحب بدن او نشده و او را بدانشگاه جهت سالن تشریح بردند، تا دانشجویان از آن استفاده علمی کنند.

مریتاک موقعیکه یقین کرد که بازوان قشنگ و چشمان افسونگر معشوقه اش فعلا در زیر دست دانشجویان است. فریادهای دلخراش کشید. و بطرف کشوی میز رفت و هفت تیری را بیرون آورد تا خود کشی کند اما ماری خود را بروی او افکند و اسلحه اش را گرفت و گفت اینطور نیست او هرگز راضی باین وضع نبود و نیست. ماتهاری میگفت که شما در مکتب پدران روحانی درس خوانده اید بنابراین باید صبر داشته باشید. او تنها آرزویش این بود که شما زندگی کنید، شجاع باشید.

مریتاک از پاکی و صفای این دختر ایمانش بکلی عوض شد. او که مردی دون ژوان و خوشگذران بود تصمیم گرفت که بقیه عمر را برای خدای یکتا زندگی کند. برای این آخرین معشوقه اش که خیلی دوستش میداشت طلب آمرزش کرد. و هرچه در فرانسه داشت فروخت و بطرف اسپانیا حرکت کرد. و مانند یک سیاح به بورگو و کلیسای جامع که که چند ماه پیش با ماتهاری رفته بود سری زد. فعلا در شهری که با ماتهاری گردش کرده بودند وارد شد. در تمام کوچه ها با حالتی افسرده قدم میزد مانند کسانی که عزیزترین چیزهای خود را از دست داده است بهر طرف خیره میشد محل اقامتش در همان هتلی بود که با هم عشق بازی کرده بودند موقعیکه در همان هتل وارد شد. لحظه ای توقف کرد و خیره خیره نگاه میکرد. متوجه محل دیگری شد. در مقابل

گلفروشی که دسته‌های یاسمن و میخک در آن جلوه‌گری می‌کردند گذشت در همین گل فروشی بود که دسته گلی برای ماتاهاری خریده بود. از محل نشیمن کاپیتن لادوکس رئیس ضدجاسوسی فرانسه که قبلاً در آنجا سکونت داشت. گذشت. تمام این مکانها برایش بوی خاطرات میدادند. بالاخره یکروز آفتابی خرج هتل را پرداخت و رهسپار کوهستانی شد که با ماتاهاری آخرین روزهای عمرش رفته بود. ماشینش رادر جلوی دامنه کوه گذاشت. بیکه و تنها بسوی سرنوشت میرفت با قدمهای سنگینی بالامیرفت. نزدیک معبد رسید، سخنان شیرین و دلپذیر ماتاهاری را بیاد آورد ماتاهاری گفته بود که با عشق نمیتوان شوخی کرد. عشق توام با مرگ است. حالا ماتاهاری کجا و پیرمریتاک کجا. دسته گل کوچکی از یاسمن و میخک را که با خود آورده بود. بروی مزار رسید و شیمن انداخت. این کاری بود که هرروز با ماتاهاری که در آنجا میگذشتند انجام میداد. بازار کوهستانی رادر پیش گرفت: راه سرایشیب و صعب العبور بود، با خود حرفهای عجیب زمزمه میکرد، بالا میآیم، هنوز بالا میآیم، بسوی تو ایخدای من. و بسوی ماتاهاری. از جلوی دیر « کارتل » گذشت در این دیر پدران روحانی و مردان خدا همیشه مشغول عبادت بودند. در وسط این کوهستان و درپهنای سخره‌ای بزرگ این دیر تنها محل امن و صلح بود، دیوارهای بزرگ و سفید رنگش از دور نمایان بود در آن نهالهای نارنج بچشم میخورد. این منزل مذهبی از تمام صداها و جنجالهای اجتماع بر حذر بود. پیر مریتاک تصمیم گرفت زندگی خود را پایان برساند او در پاریس ورود خود را برای پیشوای مذهبی دیر نوشته بود. پیشوای مذهبی دیر یا بهتر بگوییم رئیس

دیر منتظر آمدنش بود .

فعلا خورشید بالا آمده و اشعه‌های تابناک آن روی صخره‌ها و پیر میتابید گاهی اوقات سنگها از زیر پایش کنده میشدند. شب کوهستان هر چه بالاتر میرفت زیاد تر و عبور مشکلتر میشد. با اینحال گاهی مجبور میشد که دستهای خود را جهت بالا رفتن بکار ببرد. نزدیک جاده‌ای باریک و پر پیچ و خم ، کلیسای کوچک و مورد نظرش توجه او را جلب کرد. نزدیک کلیساشد و داخل گردید . مجسمه حضرت مریم که از چوب ساخته شده بود و بارنگهای زیبارنگ آمیزی کرده بودند . در وسط آن کلیسای گمنام خود نمائی میکرد. پیه علامت صلیب گذاشت و بر روی خاک بزانو در آمد. او برای روح ماتهاری دعا و طلب آمرزش میکرد . انبوه مصائب گلوش را دیفشرد. در حالیکه گریان بود. از جیش انگشتر عین الشمس را بیرون آورد . بوسه‌ای بآن زد در حال زانو انگشتر را در دست مجسمه کرد و عقب عقب از حضور مجسمه حضرت مریم خارج شد .

سه سال بعد پیر مریتاک دوره نو آموزی خود را در خدمت پدران روحانی تمام کرد . صلیبی کوچک از چوب زیتون و عکس کهنه‌ای از ماتهاری که در حال خندیدن بود با خود داشت روزی رئیس دیر عکس خندان ماتهاری را در اطاق پیر مشاهده کرد . آنرا با شعله شمع سوزاند بدینوسیله برای دومین بار ماتهاری در برابر چشمان «پیر» مرد و برای همیشه بفراموشی سپرده شد روح ماتهاری در مدت ۶ سال قلب پیر مریتاک را نورانی داشت و او با عشق گذشته خود زندگی میکرد و بعد بدرد گفت.

بیان



دعوتی چند کتاب پلیسی و جاسوسی

- ۱- چهار قدم در تاریکی
- ۲- مرگ نقابدار سیاه
- ۳- طپانچه من سریع است
- ۴- تهدید مرگ آور
- ۵- انتقام خواهم گرفت
- ۶- يك شب خلوت
- ۷- شماره عوضی
- ۸- خانم اینهم حلقه گل برای شما
- ۹- جنایات مردگان
- ۱۰- بین مرگ و زندگی
- ۱۱- خانه مرموز
- ۱۲- سرگذشت آیشمن
- ۱۳- انتظار بی پایان
- ۱۴- قمار و سرنوشت
- ۱۵- صحرای سوزان
- ۱۶- محکوم بمرگ
- ۱۷- شال کردن سرخ
- ۱۸- مأموریت مخفی
- ۱۹- صیادان دختر
- ۲۰- مرز خونین
- ۲۱- تیر من بخطا نمیرود
- ۲۲- فرار از ظهرین
- ۲۳- مراهم فریب داد
- ۲۴- انتقام از تبه کاران

بها ۴۰ ریال